

درس‌هایی از طبیعت

نویسنده: محمدرضا اکبری.

« دعای مطالعه »

اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَأَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ. اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ مَفَاتِيحَ الْجَنَانِ
خداوندا مرا از تاریکی‌های وهم و خیال بیرون آور و به روشنی فهم گرامی دار. خداوندا درهای رحمتت را بر ما بگشا و گنجینه‌های علومت را بر ما بازگردان. به رحمت خودت ای مهربان‌ترین مهربانان.

مقدمه مؤلف

قصه، همواره نقش مؤثر و سازنده خود را در افکار، اخلاق و فرهنگ انسان‌های تاریخ داشته است. چه بسیار کسانی که با داستان‌های سالم و سودمند به رشد و هدایت بار یافته‌اند و چه فراوان اقوام و گروه‌هایی که با قصه‌های گمراه‌کننده و خلاف ارزش‌های انسانی به انحراف و مفاسد اخلاقی راه یافته‌اند. با شروع تاریخ زندگی انسان، قصه‌گویی آغاز شد و به عنوان یکی از مسائل فرهنگی مورد علاقه انسان جایگاه اصلی خود را در میان همه انسان‌های تاریخ باز کرد.

از جمله قصه‌هایی که همواره گرایش و استقبال مردم را به دنبال داشته است قصه‌های مربوط به حیوانات است، به گونه‌ای که نقش اصلی یا جنبی به یکی از حیوانات اختصاص یافته است. به طور کلی حضور حیوانات در مجموعه

حرکت‌های یک داستان به تنوع و ملاحظت آن می‌افزاید و شنیدن و خواندن آن را دلپذیرتر می‌سازد.

کتاب حاضر که به طور موضوعی و نوین تألیف شده است مجموعه‌ای از داستان‌های سالم، مفید و مستند است که حیوانات و حرکتهای آنها را مورد توجه قرار داده است. جنبه‌های آموزشی این مجموعه بسیار است و بدون استثناء هر داستانی از یک یا چند نکته تربیتی یا آموزشی برخوردار است که در تقویت عقاید، اخلاق و ابعاد دیگر فرهنگ دینی و ارزشی انسان مؤثر است. ضمن حمد و سپاس الهی که توفیق ارائه اثر فرهنگی موجود را به این بنده ناچیزش کرم فرمود از ذات مقدسش مسئلت دارم که مجموعه داستان‌های حیوانات را که هر کدام در یک قطعه تاریخی شکل گرفته‌اند قدمی مؤثر در بارور کردن ارزشها و باورهای دینی و فضایل انسانی قرار دهد.

محمد رضا اکبری

فصل اوّل قصّه‌های گوسفندان

قصّه‌های گوسفندان

زندگی حیوانات مدرسه انسان‌هاست.

آزمایش گوسفندان

دو حکیم، درباره سلامت و امنیت بحث می‌کردند تا سخن آن‌ها به اینجا رسید که سلامت بهتر است یا امنیت؟
گفت‌وگوی بسیار کردند تا آن‌که تصمیم گرفتند آن را بر روی دو گوسفند آزمایش کنند تا عملاً به نتیجه برسند.
دو گوسفند را آماده کردند که یکی بیمار بود و دیگری در سلامت کامل به سر می‌برد. هر کدام را در یک مکان جداگانه‌ای قرار دادند و در جلوی او علف گذاردند، اما در برابر گوسفندی که از سلامت کامل برخوردار بود گرگی را با افسار محکم بستند و رفتند. روز بعد که به سراغ گوسفندان رفتند مشاهده کردند گوسفند بیمار قدری علف خورده است اما گوسفندی که سالم بود هیچ علف نخورده است و علت نخوردن علف، ناامنی از سوی گرگی بوده است که در برابر او بسته شده بود. آن‌ها از این آزمایش نتیجه گرفتند که امنیت بر سلامت مقدم است.⁽¹⁾

گوسفندان سیل زده

یکی از افراد سرشناس مکه گوسفندانی داشت که هرگاه چوپان او شیر آن‌ها را می‌دوشید و به او می‌داد مقدار زیادی آب را با آن مخلوط می‌کرد و به دیگران می‌فروخت. چوپان که از عمل صاحب گوسفندان بسیار ناخشنود بود، خطاب به او گفت: خیانت نکن که عاقبت بدی را در پی دارد، اما او توجهی نکرد.

روزی گوسفندان در دامنه کوهی حرکت می‌کردند که ناگهان باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد و همه گوسفندان را با خود برد. چوپان بدون گوسفندان به نزد خواجه رفت. او که چوپان را بدون گوسفندان مشاهده کرد سؤال کرد گوسفندان مرا چه کردی؟ چوپان در جواب گفت: آن آب‌هایی که با شیر مخلوط می‌کردی، جمع گردید و سیلی شد و همه گوسفندان را با خود برد.⁽²⁾

ارزش این بزغاله

روزی رسول خدا ﷺ و اصحابش از کنار بزغاله گوش بریده‌ای که در بزغاله‌دان افتاده بود عبور می‌کردند. آن حضرت خطاب به همراهانش فرمود: این لاشه بزغاله چه اندازه ارزش دارد؟ پاسخ دادند: اگر زنده بود شاید یک درهم ارزش نداشت و مرده آن کمترین قیمتی ندارد.

پیامبر ﷺ فرمود: سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست، دنیا در نزد خداوند از این بزغاله در نزد اهلش پست تر است⁽³⁾.

برخوردی زیبا با بزغاله

صفوان جمال می‌گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم امامت بعد از او با چه کسی خواهد بود؟ امام علیه السلام فرمود:

مقام امامت از آن کسی خواهد بود که بازی و بیهوده‌گری نمی‌کند. در همین حال موسی بن جعفر علیه السلام که زمان کودکی خود را می‌گذرانید، وارد شد در حالی که یک بزغاله با خود به همراه داشت و به او می‌گفت: «برای پروردگارت سجده کن»

امام صادق علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که بازی و بیهوده‌گری نمی‌کند.⁽⁴⁾

اگر چه بزغاله وسیله بازی کودکان بود اما رفتار امام کاظم علیه السلام با آن، بازی کودکانه نبود بلکه یادآور توجه به خدا و پرستش او بود.

قوچ‌های جنگی متوکل

متوکل عباسی چند قوچ جنگی داشت که انسان‌های باوقار را توسط آن‌ها مورد تحقیر قرار می‌داد. یک روز که قرار بود امام علی نقی علیه السلام به دیدن او برود دستور داد قوچ‌ها را به جنگ یکدیگر اندازید تا وقتی امام شیعیان آمد به او شاخ بزنند و ما بخندیم.

قوچ‌ها را آوردند و افسار از گردن آن‌ها برداشتند. آن‌ها با یکدیگر شاخ به شاخ می‌شدند و می‌جنگیدند که امام دهم علیه السلام وارد شد. متوکل و اطرافیان او منتظر شاخ زدن قوچ‌ها به امام علیه السلام بودند که آن‌ها دو طرف صف کشیدند و خاضعانه ایستادند تا حضرت از بین آن‌ها عبور کرد و برای او تعظیم می‌کردند. متوکل و حضار همه متحیر شده بودند. وقتی امام علیه السلام آمد و نشست فرمود:

ای خلیفه! جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله از به جنگ انداختن حیوانات منع فرموده است. من شنیده‌ام گاهی به هنگام جنگ قوچ‌ها بعضی از افراد باوقار را دعوت می‌کنی و قوچ‌ها به آن‌ها شاخ می‌زنند و آنان را بر زمین می‌اندازند و مردم می‌خندند. مگر نشنیده‌ای که خدای تعالی فرموده است: کسی که به یکی از دوستان من توهین کند مرا به جنگ خود فراخوانده است؟ انسان گاهی غافل است که بافنده، کفنش را بافته است و کافور و غسلش را تجار خریده‌اند و در دکان عطار قرار گرفته است و او به لهو و لعب مشغول است و توجه ندارد.

دو سه شب بیشتر نگذشت که متوکل را کشتند.⁽⁵⁾

اشاره تاریخی به بزغاله‌ها

سدیر صیرفی گوید: به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: به خدا سوگند خانه‌نشینی برای شما روا نیست.

امام علیه السلام فرمود: چرا ای سدیر!؟

گفتم به خاطر یاران و دوستان فراوانی که داری. به خدا سوگند اگر امیرالمؤمنین علیه السلام این همه یاور داشت، قبیله ابوبکر و عمر به گرفتن خلافت از او طمع نمی‌کردند.

امام علیه السلام فرمود: ای سدیر! فکر می‌کنی چه اندازه یار و یاور دارم؟ گفتم: صد هزار نفر. فرمود: صد هزار نفر؟ بله بلکه دویست هزار نفر! دویست هزار نفر؟ بله و بلکه نصف مردم دنیا!

حضرت بعد از لحظه‌ای سکوت فرمود: آماده‌ای تا یتبع با من همراه باشی؟ عرض کردم: آماده‌ام.

امام علیه السلام دستور داد: الاغ و قاطری را زین کردند من زودتر سوار الاغ شدم. حضرت فرمود: ای سدیر: می‌خواهی الاغ را به من بدهی؟ گفتم: استر زیباتر و سریع‌تر است. فرمود: الاغ برای من راهوارتر است. من از الاغ پیاده شدم و او سوار الاغ شد و من بر قاطر سوار شدم و به راه افتادیم تا وقت نماز فرا رسید... و در زمینی که خاک آن سرخ بود رسیدیم. آنجا جوانی بزغاله می‌چرانید. امام علیه السلام به بزغاله‌ها نگریست و فرمود: ای سدیر! به خدا قسم اگر تعداد شیعیانم به اندازه این بزغاله‌ها بود خانه‌نشینی برای من روا نبود. آن‌گاه پیاده شدیم و نماز گزاردیم. بعد از نماز به کنار بزغاله‌ها رفتیم و آن‌ها را شمارش کردم، تعداد آن‌ها هفده عدد بود.⁽⁶⁾

انفاق گوسفند

یکی از همسران پیامبر ﷺ گوید: ما گوسفندی را کشتیم و گوشت‌های آن را تقسیم کردیم و همه را به مردم دادیم، به طوری که تنها کتف آن باقی مانده بود. آن‌گاه به پیامبر ﷺ گفتم: همه گوشت‌های گوسفند را انفاق کردیم و تنها یک کتف از آن باقی مانده است.

حضرت فرمود: همه گوسفند به جز کتف آن باقی مانده است.⁽⁷⁾
آن‌چه را انسان در راه خدا می‌دهد آن را جاودانه می‌کند و آن‌چه را به مصرف می‌رساند به آن پایان می‌بخشد.

گوسفند گم شده

«علی بن حریز» گوید: من نزد امام جواد علیه السلام بودم که یکی از گوسفندان خادم آن حضرت ناپدید شده بود. عده‌ای از همسایه‌ها را که به آن‌ها سوءظن برده بودند به نزد امام علیه السلام آوردند و به آن‌ها اظهار می‌کردند که شما گوسفند را به سرقت بردید.

حضرت به آن‌ها فرمود: وای بر شما! همسایه‌های ما را آزار ندهید. آن‌ها گوسفند شما را به سرقت نبردند بلکه گوسفند در منزل فلان شخص است. با معلوم شدن مکان گوسفند گم شده به آنجا رفتند و آن را در آن خانه یافتند. آن گاه با خشم و ناراحتی با صاحب منزل روبرو شدند و او را کتک زدند و لباس‌هایش را پاره کردند. صاحب منزل که مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود قسم می‌خورد که گوسفند را ندزدیده است تا این که او را به خدمت امام علیه السلام بردند.

حضرت فرمود: وای بر شما! چرا این مرد را کتک زدید و به او ستم کردید؟ گوسفند شما خود به منزل او رفت و صاحب‌خانه از ورود آن به منزل خود بی‌اطلاع بود. آن گاه صاحب منزل را به نزد خود فراخواند و در برابر آزاری که دیده بود و لباس‌هایی که از وی پاره شده بود، مورد بخشش مالی خود قرار داد. ⁽⁸⁾

آگاهی کامل شرط اول قضاوت و اظهار نظر درباره مردم است و تا زمانی که انسان به یقین نرسیده است باید از هرگونه نسبت ناروا پرهیزد.

فصل دوّم قصّه‌های پرندگان

قصّه‌های پرندگان

پرواز پرندگان درس پرواز انسان از مُلک به ملکوت است.

گنجشک‌های تشنه

در یک روز سرد که در بیرون شهر بر روی کوه‌های اطراف، کوه‌پیمایی می‌کردم در مسیر خود گنجشک‌هایی را دیدم که روی برکه آبی که بر روی آن یخ بسته بود نشسته‌اند و می‌کوشند تا با سوراخ کردن یخ روی آب با منقار خود، به آب دسترسی پیدا کنند. اما هر بار که جایی از یخ را نوک می‌زدند بر اثر ضخامت آن نتیجه نمی‌گرفتند.

ناگهان دیدم که یکی از گنجشک‌ها بر روی یخ خوابید. گمان بردم آسیبی دیده است که بر روی یخ افتاده است اما به زودی معلوم شد که این گمان صحیح نبوده است؛ زیرا طولی نکشید که آن گنجشک از جای خود برخاست و گنجشک دیگری بر جای او خوابید. پس از چند لحظه گنجشک دومی برخاست و گنجشک دیگری بر جای او خوابید و به همین ترتیب گنجشک‌های دیگر یکی پس از دیگری به این کار ادامه دادند. در اثر این حرکت معلوم گردید هر گنجشکی با بدن گرم خود لحظه‌ای چند بر روی یخ می‌خوابد و با گرمی بدن خود ضخامت یخ جایگاه خود را نازک‌تر می‌کند. سرانجام گنجشک‌ها به

قشر نازک یخ هجوم بردند و با نوک‌های خود آن را سوراخ کردند و به آب دست یافتند و جملگی سیراب شدند.

به راستی گنجشک‌ها این روش دست‌یابی به آب را از کدام کلاس آموختند؟⁽⁹⁾ این تدبیر خدای حکیم است که این چنین گنجشک‌ها را در برخورد با طبیعت موفق کرده است.

پرنده‌های عذاب الهی

ابرهه از سوی نجاشی پادشاه مسیحی حبشه به حکومت یمن گمارده شده بود. او فردی شهوتران و خوشگذران بود. ابرهه برای جلب توجه شاه حبشه کلیسای با شکوهی را در صنعا بنا گذارد که در زمان خود بی‌نظیر بود و در نظر داشت مردم را از طواف کعبه منصرف سازد و کلیسای نوین را محل طواف آن‌ها گرداند. اما کمترین موفقیتی به دست نیاورد و مردم همچنان علاقه خود را به کعبه ابراز می‌داشتند.

ابرهه که خود را شکست خورده یافته بود، تصمیم گرفت تا خانه خدا را ویران کند. لشکر خود را با فیل‌های جنگی به سوی مکه روانه کرد که ناگهان دسته‌هایی از پرندگان از سمت دریا ظاهر شدند و هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ‌ریزه‌ای بودند. سایه مرغان آسمان، لشکرگاه را تیره و تار کرده بود و سلاح‌های کوچک به ظاهر ناچیز آن‌ها اثر عجیبی از خود بر جای می‌گذاشت. مرغان مسلح به سنگ ریزه‌ها، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ‌باران کردند به طوری که سرهای آن‌ها شکست و گوشت‌های آن‌ها متلاشی گردید.

یکی از سنگ ریزه‌ها بر سر ابرهه فرود آمد، ترس و لرزش، سراسر بدن او را فرا گرفت و یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند و مشاهده کرد اجساد آن‌ها مانند برگ درختان بر زمین ریخته است. بی‌درنگ به کسانی که جان سالم به در برده بودند، فرمان داد به یمن بازگردند. آن‌ها نیز حرکت کردند اما در طول راه بسیاری از سپاهیان او بر اثر

زخم‌ها و ترسی که پیدا کرده بودند جان سپردند حتی گوشت‌های بدن ابرهه در بازگشت به یمن متلاشی گردید و به وضع عجیبی جان سپرد.⁽¹⁰⁾

از کبوتر آموختم

یکی از عرفای بزرگ و نامی اسلام، ملا حسینقلی همدانی است. او می‌گوید:
از این که در سیر و سلوک معنوی خود موفقیتی نداشتم سخت گرفته بودم تا
یک روز که در گوشه‌ای از شهر نجف نشسته بودم دیدم کبوتری بر زمین نشست
و پاره نان خشکیده‌ای را به منقار گرفت اما هر چه نوک می‌زد خورد نمی‌شد،
نان را انداخت و پرواز کرد و رفت. پس از ساعتی بازگشت و به سراغ آن تکه
نان آمد و چندین بار آن را نوک زد و شکسته نشد، دوباره رفت و بعد از چندی
آمد و بالاخره آن تکه نان را با منقارش خرد کرد و خورد.

از این کبوتر الهام گرفتم که باید در رسیدن به هدف همت کرد. با اراده و
همت سیر و سلوک معنوی را ادامه دادم تا بعد از بیست و دو سال به نتیجه
رسیدم.⁽¹¹⁾

مرغ تسبیح گو

سعدی گوید به یاد دارم که شبی در کاروانی بودم و در سحر کنار بیشه‌ای خفته، شوریده‌ای که در آن سفر با ما همراه بود نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت.

چون روز شد گفتم این چه حالت بود؟

گفت: بلبلان را شنیدم که به نالش در آمده بودند از درخت، و کبکان در کوه و غوکان⁽¹²⁾ در آب و بهایم در بیشه. اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

دوش مرغی به صبح می‌نالید عقل و صبرم ببرد طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
گفت: باور نداشتم که تو را بانک مرغی کند چنین مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و ما خاموش⁽¹³⁾

مرغ وحشی

صیادی مشاهده کرد یک مرغ وحشی بلند پا و بزرگ تر از مرغ خانگی که آن را «حُبارا» می نامند با یک مار افعی زد و خورد می کند و بعد از آن که از نیش مار مسموم می گردد به سراغ گیاهی رفته و آن را می خورد و دوباره به جنگ با افعی می رود و پس از نیش خوردن دوباره سراغ آن گیاه می رود و همواره این عمل را تکرار می کند.

صیاد مدتی در کمین گاه خود این حرکت را مشاهده می کرد. گیاهی که آن مرغ وحشی تناول می کرد، گیاه خاصی بود که بوته آن در نزدیکی صیاد بود. وقتی از آن تناول کرد و دوباره به جنگ با مار رفت صیاد آن گیاه را کند و از آنجا دور کرد. مرغ وحشی که دوباره مورد اصابت نیش مسموم مار قرار گرفته بود به سوی آن گیاه بازگشت اما آن را ندید مدتی کوتاه به دور محل رویش آن گیاه چرخید و افتاد و مرد.

صیاد فهمید که مرغ وحشی خود را با خوردن آن گیاه از سم افعی معالجه می کرده است.⁽¹⁴⁾

این خدای حکیم است که داروخانه طبیعی خود را در همه جا گسترده است تا حیوانات مبتلا به بیماری ها، خود را به طور طبیعی و به دور از هرگونه امکانات طبی ساخته دست بشر مداوا کنند و به حیات خود ادامه دهند.

باز پادشاه

پادشاهی در قصر خود «بازی» داشت که او را از هر گونه امکانات بهره‌مند ساخته بود، اما این باز از قصر فرار کرد و بر منزل پیرزنی فرود آمد. پیرزن که آن باز زیبای پادشاه را مشاهده کرد او را گرفت و بال‌هایش را کوتاه و ناخن‌هایش را چید و به جای غذاهای متنوع مقداری کاه جلوی او گذارد.

پادشاه که باز خود را از دست داده بود به جستجوی آن پرداخت تا سرانجام آن را در نزد آن پیرزن یافت و مشاهده کرد گرد و غبار و دودِ خانه پیرزن باز زیبای او را تیره و چرکین کرده است. بر حال او رقت کرد و گفت: چگونه از بهشت به جهنم رفتی؟ مگر نمی‌دانستی که وضع بهشتی‌ها با جهنمیان متفاوت است؟ این سزای کسی است که از قصر پادشاه فرار کند و به منزل یک پیرزن برود.⁽¹⁵⁾

آری ای عزیز تو هم مرغ باغ ملکوتی و اگر از آنجا فرار کنی شیطان تو را صید خواهد کرد آن گاه اسیر و زمین‌گیر خواهی شد و این سزای کسی است که از مولای خود بگریزد.

مرغ بریان شده

انس گوید یک مرغ بریان شده به رسول خدا ﷺ هدیه شد. وقتی آن را جلوی خود قرار داد عرض کرد: خداوندا! بهترین خلق خود را به من برسان تا با یکدیگر این مرغ بریان شده را بخوریم. من در نزد خود گفتم: خدایا آن فرد را مردی از انصار قرار بده.

علی رضی الله عنه آمد و درب را آهسته کوبید. گفتم چه کسی است؟

گفت: علی

گفتم رسول الله ﷺ مشغول است. او هم برگشت.

وقتی نزد حضرت برگشتم شنیدم که دوباره می گوید: خدایا بهترین خلق خود را به من برسان تا با یکدیگر این مرغ پخته را بخوریم. من دوباره نزد خود گفتم: خدایا او را از انصار قرار بده.

دوباره علی رضی الله عنه آمد و درب را کوبید. به پشت درب رفتم و گفتم مگر نگفتم رسول الله ﷺ مشغول است؟ علی رضی الله عنه برگشت و من هم نزد حضرت برگشتم و شنیدم که برای سومین بار می گوید: خدایا بهترین خلق خود را به من برسان تا با یکدیگر این مرغ بریان شده را بخوریم.

علی رضی الله عنه آمد و درب را به طور محکم کوبید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: باز کن، باز کن، باز کن، وقتی رسول خدا ﷺ به او نگریست، گفت: به نزد من بیا، به نزد من بیا، علی رضی الله عنه نزد حضرت نشست و مرغ پخته شده را با یکدیگر خوردند.⁽¹⁶⁾

از این داستان معلوم می گردد که بهترین خلق خدا بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله

امیرالمؤمنین رضی الله عنه است.

خلقت طوطی

در سوره نمل آمده است که حضرت داود علیه السلام به زبان حیوانات آگاه بود. روزی در محراب خود مشغول عبادت بود که چشمش به طوطی کوچکی افتاد، در خلقت او تفکر کرد و گفت: خداوند چه هدفی از خلقت این پرنده داشته است؟

خداوند طوطی را به سخن درآورد که می‌گوید: ای داوود آیا از خود شگفت‌زده شده‌ای؟ ما به اندازه‌ای که خدا به ما عطا فرموده ذکر او می‌گوییم و تو هم به اندازه‌ای که خداوند عطا فرموده است شکر و سپاس او بگو. ⁽¹⁷⁾ ای عزیز موجودات عالم بر اساس مصالح الهی خلق شده‌اند پس مبادا خلقت موجودی را بیهوده انگاری. اگر به خواص موجودات عالم آگاهی نداشته باشیم به این اثر آن‌ها آگاهیم که بنابر آیه اول سوره جمعه همه آن‌ها تسبیح خدا می‌گویند و این خود در علت آفرینش آن‌ها کافی است.

کبوتران سبز رنگ

راوی گوید روزی به منزل امام صادق علیه السلام رفتم و مشاهده کردم که سه کبوتر سبز رنگ در خانه آن حضرت بود، عرض کردم این کبوترها منزل را کثیف می‌کنند.

حضرت فرمود: نگاهداری کبوتر در منزل مستحب است.⁽¹⁸⁾

روایات فراوانی وارد شده است و قضایای متعددی نقل گردیده است که نگاهداری کبوتر مستحب است و پیامبر و ائمه علیهم السلام نیز در منزل خود کبوتر داشتند و در دفع آفات مؤثرند.

علامه مجلسی فرموده است مستحب است چند کبوتر که بال و پر آنها چیده باشد در منزل نگهداری شوند.⁽¹⁹⁾

البته کبوتر بازی مورد نهی قرار گرفته است و از کبوترباز در روایات به عنوان شیطان یاد شده است.

به شهادت گرفتن کبک‌ها

یکی از سران کُرد بر سر سفره شاهزاده‌ای نشسته بود که در آن سفره دو عدد کبک بریان شده گذارده بودند، اما همین که چشم آن مرد به کبک‌ها افتاد خندید.

وقتی شاهزاده سبب خنده او را جویا شد در جواب گفت: در جوانی بر سر راه تاجری ایستادم تا اموالش را غارت کنم. وقتی خواستم او را به قتل برسانم شروع به گریه و التماس کرد اما عجز و ناله او سودی نبخشید. وقتی مطمئن شد که او را خواهم کشت رو به سوی دو کبکی کرد که بر کوه نشسته بودند و گفت: ای کبک‌ها! شاهد باشید که این مرد قاتل من است. با دیدن این دو کبک در سفره به یاد این ماجرا افتادم و خندیدم که آن تاجر چه اندازه نادان بود. شاهزاده گفت: آن دو کبک شهادت خود را دادند و دستور داد گردن او را زدند.⁽²⁰⁾

سخن زیبای قمری

قرآن کریم در سوره نمل می‌فرماید: سلیمان و داوود زبان پرندگان را می‌دانند.

روزی یک قمری که در نزدیکی سلیمان عليه السلام بود آوازی سر داد. آن حضرت گفت: می‌دانید این قمری چه می‌گوید؟ اطرافیان جواب دادند: خیر.

سلیمان گفت: می‌گوید: بزائید برای مرگ و بنا کنید برای خراب شدن. و هنگامی که طاووس آواز بلند کرد فرمود: می‌گوید: همان‌گونه که عمل می‌کنید، پاداش می‌گیرید.

و هنگامی که کرکس بانگ برآورد فرمود: می‌گوید: از خدا آمرزش خواهید ای گنهکاران.

و چون طوطی صدا برآورد فرمود: می‌گوید: هر زنده‌ای می‌میرد و هر نویی کهنه می‌شود.

و وقتی کبوتری بانگ برآورد فرمود: می‌گوید: تسبیح می‌گویم پروردگار بلند مرتبه‌ام را به اندازه‌ای که زمین و آسمان از آن پر شود.⁽²¹⁾

درسی از کلاغ

قابیل به خاطر امتیازات برادرش هابیل بر او حسادت می‌برد، آتش حسادت آن چنان درونش را شعله‌ور کرده بود که تصمیم گرفت برادر خود را به قتل برساند. البته نیت شوم خود را به او اعلام کرد اما هابیل که فردی با تقوا بود به او گفت اگر تو بخواهی مرابکشی من تو را نخواهم کشت.

قابیل تصمیم خود را گرفته بود و به دنبال آن بود که در جایی مناسب و به دور از چشم پدر و مادر خود، به نیت شوم خویش عمل کند.

روزی او را بر فراز کوهی یافت که برای چرانیدن گوسفندان خود به آنجا رفته بود و در آن هنگام به خواب فرو رفته بود. قابیل که موقعیت را مناسب دید با سنگ بزرگی بر سر برادر خود زد و هابیل جان به جان آفرین تسلیم کرد. جسد او بر روی زمین افتاده بود و قابیل نمی‌دانست چگونه جسد برادر را دفن کند؛ زیرا این اولین مرتبه‌ای بود که با یک جسد بی‌جان انسان روبرو گردیده بود.

خداوند دو کلاغ را فرستاد تا در برابر او با یکدیگر مقاتله کردند و یکی از آن دو دیگری را کشت و گودالی کند و جسد کلاغ مرده را در آن دفن کرد و بر آن خاک ریخت.

قابیل گفت: وای بر من آیا نمی‌توانم همانند این کلاغ برادر خود را

بیوشانم؟⁽²²⁾

فهم بلند هدهد

در قرآن کریم آمده است، حضرت سلیمان عليه السلام جوپای حال پرندگان شد و فرمود: هدهد را نمی بینم یا غیبت کرده است؟ او را به سختی عذاب خواهم کرد یا سر از بدنش جدا می کنم مگر این که علّت روشن و قابل قبولی داشته باشد. بعد از مدتی کوتاه هدهد حاضر شد و به سلیمان عليه السلام گفت: خبری دارم که از آن اطلاع نداری. از ملک و پادشاهی سبأ خبری یقینی برای تو آورده ام. زنی را یافتم که بر مردم آن دیار حکومت می کند و از هر نعمتی بهره مند است و از تخت با عظمتی برخوردار می باشد. او و ملتش را دیدم که برای خورشید سجده می کنند و شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده است و آنها را از خداوند بازداشته است تا هدایت نشوند و خدا را که هر پنهانی را در آسمان و زمین آشکار می کند و بر نهان و آشکار شما آگاه است بندگی نکنند. خدایی که جز او خدایی نیست و پروردگار عرش بزرگ است.

سلیمان عليه السلام خطاب به هدهد فرمود: باید تحقیق کنم که تو راست می گویی یا از دروغگویانی؟ حال این نامه مرا به آنها برسان و برگرد تا پاسخ آنها معلوم گردد. ⁽²³⁾

از این داستان که صریح آیات قرآن کریم است آگاهی دقیق حیوانات از معارف و واقعیتها آشکار می گردد. ⁽²⁴⁾

کلاغ و کبوتر

مالک بن دینار گوید: یکی از امور مشترک بین انسان و حیوان این است که هر یک از آنها به دنبال دوست مناسب خود هستند که با او هماهنگ و هم‌نوع باشد. اما روزی کلاغی را مشاهده کرد که با کبوتری همراه شده است. بسیار تعجب کرد و گفت چگونه می‌شود یک کلاغ با یک کبوتر هماهنگ و همراه شود در حالی که بین آنها هماهنگی نیست. در همین فکر بود که آن دو پرنده شروع به حرکت کردند در حالی که هر دو می‌لنگیدند. مالک گفت: این‌ها هم نقطه مشترک دارند.⁽²⁵⁾

انسان‌های پرهیزگار از دوستان ناباب اجتناب می‌کنند تا مردم نقطه مشترکی بین آنها احساس نکنند؛ چرا که همراهی با انسان‌های ناصالح جامعه حضور در موضع تهمت است که اسلام از آن نهی فرموده است.

فصل سوّم قصّه‌های شترها

قصّه‌های شترها

خلقت شتر کتاب خداشناسی اهل اندیشه است.

طپش قلب‌ها در حرکت شتر پیامبر صلی الله علیه وآله

با هجرت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مکه به مدینه، شهر مدینه شور و هیجان خاصی پیدا کرده بود. مردم در انتظار پیامبر محبوب خود بودند. وقتی شنیدند که حضرت به دو فرسخی شهر رسیده است غوغای وصف ناپذیری پدید آمده بود. جوان‌ها شهر را از آثار بت‌پرستی پاک کرده بودند و در انتظار پیشوای بزرگ اسلام که در آینده‌ای بسیار نزدیک او را با چشم‌های خود می‌دیدند، لحظه شماری می‌کردند. سرانجام خورشید پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شهر مدینه طلوع کرد، او سوار بر شتر وارد شهر شد و مردم استقبال بی‌نظیری از آن حضرت به عمل آوردند.

قبیله‌های مختلف هر کدام افسار شتر او را گرفته و از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوت می‌کردند اما او نمی‌پذیرفت. شاید علت آن، این بود که پذیرش دعوت یک قبیله سبب ناراحتی قبایل دیگر می‌شود. حضرت مهار شتر را آزاد گذارد و فرمود: از حرکت شتر جلوگیری نکنید هر کجا زانو بر زمین زد من در همان‌جا پیاده خواهم شد. حرکت شتر و زانو زدن آن از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود.

همه دوست داشتند شتر پیامبر ﷺ در منطقه آن‌ها زانو بر زمین نهد. قلب‌ها در طپش بود که سرانجام سعادتِ میزبانی پیامبر ﷺ نصیب چه کسی خواهد شد؟.

شتر همچنان در میان جمعیت استقبال‌کننده حرکت می‌کرد تا این‌که در نزدیکی خانه ابویوب انصاری که از فقراى مدینه بود زانو زد. ساکنان آن منطقه هر کدام برای دعوت آن حضرت اصرار می‌کردند. مادر ابویوب از فرصت استفاده کرد و اثاثیه پیامبر ﷺ را به منزل برد. حضرت سؤال کرد: وسایل سفر من کجاست؟ عرض کردند: مادر ابویوب به منزل خود برد. پیامبر ﷺ فرمود:

«المرء مع رحله»؛ مرد همراه وسایل سفرش خواهد بود.⁽²⁶⁾

با این ترتیب حضرت بدون آن که کسی را دلگیر کند به منزل ابویوب رفت و افتخار بزرگ میزبانی خود را نصیب او کرد.

طپش قلب‌ها در حرکت شتر امام رضا علیه السلام

هنگامی که مأمون خلیفه عباسی امام رضا علیه السلام را به خراسان فراخواند مسیر آن حضرت از مدینه به سوی بصره و سپس به بغداد بود و از آنجا عازم قم گردید. مردم قم در انتظار قدوم حجت خدا و امام محبوب خود بودند. هر چه زمان ورود امام شیعیان به قم نزدیکتر می‌شد، جوش و خروش مردم بالا می‌گرفت. وضعیتی استثنایی شهر قم را فراگرفته بود تا سرانجام خورشید ولایت در قم طلوع کرد و این شهر سلاله پاک پیامبر صلی الله علیه و آله را در آغوش گرفت و استقبال گرم و پر شوری از آن حضرت به عمل آمد.

در میان این شور و شوق عده‌ای به دعوت از آن حضرت همت گمارده بودند تا افتخار بزرگ میزبانی حجت خدا را نصیب خود سازند اما امام علیه السلام نمی‌پذیرفت؛ زیرا پذیرش دعوت هر یک از شیعیان نگرانی احتمالی دیگران را به همراه داشت، به این خاطر امام علیه السلام فرمود: شتر من مأمور است، هر کجا فرود آید من به آن منزل وارد می‌شوم. هر یک از مردم قم دوست داشتند شتر امام علیه السلام در منزل او فرود آید.

شتر در حرکت بود و قلب‌ها می‌تپید که عاقبت شتر امام علیه السلام در کجا زانو می‌زند و این میزبانی پرافتخار تاریخی نصیب چه کسی می‌گردد، تا این که شتر در کنار خانه‌ای زانو زد و افتخار بزرگ میزبانی امام رضا علیه السلام نصیب صاحب آن منزل گردید. صاحب منزلی که شب آن روز در خواب دیده بود امام رضا علیه السلام مهمان اوست.

پس از چندی مردم محل زانو زدن شتر امام علیه السلام را مورد توجه قرار دادند و امروز یکی از مدارس علوم دینی به شمار می‌رود. این مدرسه که به نام مدرسه رضویه مشهور است در خیابان آذر قم قرار دارد.⁽²⁷⁾

شتر امام سجاده علیه السلام

هنگامی که لحظات پایانی عمر مبارک امام سجاده علیه السلام فرا رسید، به فرزندش امام باقر علیه السلام وصیت فرمود: من با این شتری که دارم بیست مرتبه به زیارت خانه خدا رفتم و مراسم حج به جا آوردم اما در طول این بیست مسافرتی که داشتم حتی برای یک بار به آن تازیانه نزدم. هر گاه این شتر بمیرد آن را در زمین دفن کن تا درندگان بدن او را ندرند و گوشتش را نخورند.

وقتی شتر مُرد، امام باقر علیه السلام گودالی را به وصیت پدر بزرگوارش حفر کرد و شتر او را در آن دفن نمود.⁽²⁸⁾

شتر صالح علیه السلام

حضرت صالح علیه السلام یکی از پیامبران الهی بود که برای هدایت قوم ثمود از سوی خداوند برانگیخته شد. اما آن‌ها از گرایش به او و پذیرش دعوت توحیدی آن حضرت سرباز زدند و همچنان به پرستش بت‌های سنگی ادامه دادند، تا این که خردمندان آن‌ها جمع شدند و از حضرت صالح علیه السلام درخواست معجزه کردند تا شتری را از میان همان سنگ‌هایی که می‌پرستیدند بیرون آورد. با اذن خداوند و شفاعت آن حضرت این معجزه تحقق یافت و شتر صالح علیه السلام به آن گونه که خواسته بودند به وجود آمد.

در آن شهر نهری (چاهی) بود. خداوند به صالح علیه السلام خطاب کرد که یک روز آب آن برای مردم باشد و یک روز به شتر اختصاص یابد. و در آن روز مردم از شیر آن استفاده کنند.

یک روز که شتر از آب نهر می‌نوشید او را دنبال کردند تا از آن محل گریخت و خداوند به خاطر این عمل زشت، آن‌ها را عذاب کرد و جملگی تباه و نابود گشتند.⁽²⁹⁾

شتر ابوجهل

در جنگ بدر که از جمله جنگ‌های با شکوه و پیروز ماندانه اسلام بود، شتر ابوجهل که سر کرده کفار بود به غنیمت لشکر اسلام درآمد. این شتر در تقسیم غنایم نصیب رسول گرامی اسلام گردید و حضرت آن را برای قربانی خانه خدا قرار داد. وقتی شتر را برای انجام قربانی به سر کوجه بردند گریخت و به خانه ابوجهل رفت.

فرستاده پیامبر ﷺ به سراغ آن رفت تا شتر را باز ستاند اما خویشان ابوجهل گفتند: ما شتر را نخواهیم داد که آن را ذبح کنید. اختلاف بین فرستاده پیامبر ﷺ و طرفداران ابوجهل آن قدر بالا گرفت که نزدیک بود سبب فتنه و جدال گردد.

سهیل ابن عمرو گفت: هنوز خط صلح نامه ما با مسلمانان نخشکیده است و به خاطر یک شتر، صلحی که برقرار شده است را به هم نزنید. شتر را تحویل دهید و به نزد محمد بروید شاید آن را به شما ببخشد. تنی چند از آن‌ها نزد پیامبر ﷺ رفتند و عرض کردند ما صد شتر می‌دهیم و شما در برابر آن‌ها شتر ابوجهل را به ما بدهید.

حضرت فرمود: اگر آن را برای قربانی خانه کعبه قرار نداده بودم به شما می‌بخشیدم، بدون آن که چیزی از شما دریافت کنم.

اما در حال حاضر این شتر از مالکیت من بیرون است و نمی‌توانم آن را به شما واگذارم و امر فرمود شتر را کشتند.⁽³⁰⁾

مسابقه شتر پیامبر صلی الله علیه وآله

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شتری داشت که به دوندگی و سرعت مشهور بود، و با هر شتری که مسابقه داده بود، پیروزی را از آن خود کرده بود. پیروزی و موفقیت این شتر سبب گردیده بود که گروهی معتقد شوند پیروزی‌های این شتر به خاطر آن است که صاحب آن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است تا این که روزی یک عرب بیابان‌نشین با شتر خود (به مدینه) آمد و در یک هم‌وردی که با شتر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشت بر آن پیشی گرفت.

سبقت بر شتر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسلمانان را ناراحت کرد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: سزاوار است که خداوند چیزی را بالا نبرد مگر این که مقام آن را پایین آورد. ⁽³¹⁾

با عقب افتادن شتر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعتقاد مردم اصلاح شد و با سخن او دلتنگی آن‌ها بر طرف گردید و آموختند که هر لحظه ممکن است پیروزمندی مغلوب حریف خود گردد.

شترهای مرد زاهد

قتیبه بن سعید گوید: به صحرايي رسيدم و ديدم شترهاي زيادي مرده و بر روی زمین افتاده‌اند. چشمم به پيرزنی افتاد به سوی او رفتم تا از اين حادثه آگاهی پیدا کنم. از او سؤال کردم اين شترهاي مرده از آن کيست؟
جواب داد از آن پيرمردی که بر بالای آن تپه نشسته است و پشم می‌تابد. به نزد او رفتم و سؤال کردم اين شترهاي مرده از آن تو است؟

- آری.

- چه شد که اين شترها مردند؟

- خدایي که عطا کرده بود باز گرفت.

- در برابر اين پيشامد سخني گفتی؟

- دو شعر گفتم (که مضمون آن اين است) به خدایي که من یکی از بندگان او هستم، انسان در دنيا هدف گرفتاری‌ها و سختی‌ها می‌شود. از اين که شترهاييم در خوابگاه خود باشند و قضای الهی جاری نمی‌شد خوشحال نبودم.⁽³²⁾ (بود و نبود آن‌ها در غم و شادی من تأثیر ندارد)

حمایت اسلام از حیوانات

شترهای به هم پیوسته‌ای از جلوی چشم امام صادق علیه السلام عبور می‌کردند. شتری در میان این قطار شتر نظر آن حضرت را به خود جلب کرد؛ زیرا بار سنگینی را بر پشت خود داشت و به سختی حرکت می‌کرد. امام علیه السلام که از مشاهده این حمل توانفرسای شتر ناخشنود گشته بود به صاحب شتر فرمود: عدالت را در حق این شتر مراعات کن که خداوند رعایت عدالت را دوست دارد.⁽³³⁾

به این شتر نگاه کن

بزرگی، نگاهش به یکی از دوست داران و شاگردان خود افتاد که به جمال رقاصی چشم دوخته بود. نزدیک او رفت و سؤال کرد به کجا می‌نگری؟ شاگرد در جواب گفت: به خلقت پروردگار نگاه می‌کنم که چه زیبا آفریده است. استاد دست او را گرفت و به نزد شتری برد و گفت: اگر می‌خواهی در خلقت پروردگار و ظرافت‌های خلقت بنگری به این حیوان نگاه کن که خدای تعالی فرموده است:

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»؛ آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده

شد؟⁽³⁴⁾

به این ترتیب استاد به شاگردش آموخت که نگاه‌های عبرت‌آمیز باید همراه با تقوای الهی باشد.

شتر پرستی

مجدالاسلام کرمانی گوید: در سال 1319 قمری (زمان قاجاریه) به قصد تهران از اصفهان حرکت کردم. پیش از ظهر بود که وارد کاشان شدم و بر خلاف انتظار، شهر را خلوت و از سکنه خالی دیدم؛ زیرا آن روز یک روز تعطیلی نبود. علت را از مسئول کاروان سرا جويا شدم. او در جواب گفت: در امامزاده نزدیک شهر معجزه‌ای روی داده است و مردم برای زیارت به آنجا رفته‌اند.

سؤال کردم چه معجزه‌ای روی داده است؟

جواب داد: شتری به امامزاده پناهنده شده است.

در آن هنگام حس کنجکاوی مرا بر آن داشت تا با دو نفر از همراهان به امامزاده رفته و از آن واقعه شگفت‌آور اطلاع پیدا کنیم. وقتی به آنجا رسیدیم مشاهده کردیم که هزارها نفر شهری و روستایی در محوطه و اطراف امامزاده اجتماع کرده بودند و عده‌ای نوحه‌سرایی می‌کردند و سینه می‌زدند.

مدتی نگذشت که گوینده‌ای در سخنان خود برای مردم اظهار داشت: شتر مظلومی به خاطر بی‌رحمی ساربان فرار کرده و به این امامزاده پناهنده شده است. مردم بر مظلومیت شتر متأثر شدند. پس از آن که سخنان گوینده به پایان رسید ظرف‌های بزرگ شربت قند را به میان آوردند و به هر یک از حاضرین شربت دادند.

من در حیرت بودم که شربت به این فراوانی از کجا تهیه شده است. اما به زودی معلوم گردید که بار شتر پناهنده قند بوده است و شربت‌ها از آن قندها

تهیه شده است. بعد از آن که هر یک از مردم مبلغی پول نقد به متولی امامزاده هدیه کردند و در برابر، قدری از پشم شتر را برای تبرک به دست آوردند متفرق شدند.

ما برای تماشا وارد صحن امامزاده شدیم و در آنجا شتر کوه پیکری را دیدیم که به زانو درآمده بود و به خوردن نقل و نبات که زائرین به او داده بودند مشغول است.

آنچه در آنجا بیش از هر چیز دیگر جلب توجه می‌کرد این بود که ساربان شتر دامان متولی امامزاده را گرفته بود و به او التماس می‌کرد و با سوگند دادن به او می‌گفت این شتر مال من نیست و از آن مشیرالملک وزیر اصفهان است و اگر بفهمد که یکی از بهترین شترهایش از دست رفته است حتماً مرا مجازات خواهد کرد. برای رضای خداوند به من رحم کن و حال که بار شتر را تصاحب کردی، شتر را به من بازگردان. اما متولی با کمال تکبر و بی‌اعتنایی فریاد می‌زد: ای بی‌رحم! این شتر از ظلم تو به این جا پناهنده شده است و کسی نمی‌تواند او را از این دژ محکم بیرون کند.

ساربان مدتی دیگر التماس کرد و حتی حاضر شد مبلغی به متولی بدهد و شتر را بگیرد اما موفق نشد و گریان به محلی که کاروان در آنجا اقامت کرده بود رفت.

ما هم برای آن که اطلاع بیشتری از این حادثه پیدا کنیم ساربان را دنبال کردیم و چون از چشم متولی و هم‌دستانش دور شدیم واقعه را از ساربان سؤال کردیم. او در جواب گفت: شب گذشته در موقعی که شترها مشغول چرا بودند و شتربانان در خواب فرو رفته بودند، این متولی با چند نفر روستایی شتر مرا گرفتند و به امامزاده بردند و می‌گویند شتر در امامزاده «بست» نشسته است.⁽³⁵⁾

این واقعه و نظیر آن نشان می‌دهد که همواره عده‌ای برای به دست آوردن دنیا حتی از مقدساتی نظیر امامزاده‌ها که مورد احترام و تعظیم همه مؤمنین هستند سوء استفاده می‌کنند و مردم باید حقایق را از لابلای خرافات و سوء استفاده‌ها جدا کنند تا ضمن برخورداری از ارزش‌ها و امور معنوی در دام دنیاطلبان قرار نگیرند.

بچه شتر چموش

مرد عربی بر بچه شتر چموشی سوار شد و به حضور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و سلام کرد. اما همین که خواست سؤال کند، شتر فرار کرد و او را از حضرت دور ساخت.

اصحاب از این واقعه به خنده افتادند. بار دیگر مرد عرب به نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگشت و چون خواست سؤال کند دوباره شتر، او را از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دور کرد و برای سومین بار این کار تکرار شد و اصحاب به او خندیدند.

در این هنگام مرد عرب ناراحت شد و با ضربتی که به شتر وارد کرد آن را کشت.

اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن حضرت عرض کردند: این مرد عرب شتر خود را به قتل رسانید.

حضرت فرمود: آری و دهان‌های شما مملو از خون آن شتر است. ⁽³⁶⁾
گاهی انسان توجه ندارد که سخن یا حرکت او سبب بسیاری از گناهان و فتنه‌های دیگران است.

فصل چهارم قصه‌های گربه‌ها

قصه‌های گربه‌ها

سماجت حزن‌انگیز به درگاه خدا را از گربه‌ها بیاموزیم.

اخراج گربه

مردی روزانه مقداری گوشت از قصابی خریداری می‌کرد و در ضمن قدری گوشت زاید و بدون مصرف را برای گربه‌ای که در منزل داشت می‌گرفت. روزی متوجه شد که آن قصاب مرتکب گناهی می‌گردد. تصمیم گرفت او را از گناهی که می‌کند نهی کند اما نهی از منکر او سبب می‌گردد سهمیه مجانی گربه وی قطع گردد و این خود می‌توانست او را از نهی از منکر مرد قصاب باز دارد. قطع وابستگی به قصاب قدم اول نهی از منکر او بود. برای قطع این وابستگی ابتدا به منزل رفت و گربه را بیرون کرد و سپس به نزد قصاب رفت و او را نهی از منکر کرد.

قصاب به جای تشکر از تذکر آن مرد، دست به عمل تلافی جویانه و جاهلانه‌ای زد و اظهار داشت: از این پس گربه شما غذایی نخواهد داشت. مرد صالح در جواب او گفت: اول گربه را از خانه بیرون راندم و سپس تو را نهی از منکر کردم.⁽³⁷⁾

گر به طمعکار

محمدبن احمد بغدادی گربه‌ای داشت که روزانه مقداری گوشت به او می‌داد. یک روز که گربه به قصد کبوترهای همسایه به خانه او رفته بود دستگیر شد و بلافاصله او را کشتند و پوست آن را پراز کاه کردند و بر در خانه کبوتران آویختند.

روزی گذر صاحب گربه به آن سو افتاد و مشاهده کرد گربه او به‌دار آویخته شده است. در پیش خود گفت: اگر این گربه به اندازه‌ای که به او گوشت می‌دادم قناعت کرده بود، به این بلا گرفتار نمی‌شد، اما وقتی در دام طمع افتاد و با سوء نیت به کبوتران منزل همسایه به آنجا وارد شد جان خود را از دست داد.⁽³⁸⁾

مادر گربه‌ها

آنالسون می‌گوید: گربه سرگردانی کنار خانه ما ایستاده بود و پی‌درپی می‌میو می‌کرد. کوشیدم او را راضی کنم تا به درون خانه بیاید اما نیامد. ظرف شیری برایش حاضر کردم اما از آن نیشامید و همچنان صدا می‌کرد و با نگاهی التماس‌آمیز مرا به تعقیب خود دعوت می‌کرد. به دنبالش حرکت کردم، مرا به انباری کهنه برد که در آن قدری کاه بود و در میان کاه‌ها چهار بچه گربه مشاهده می‌شد. در این هنگام گربه ساکت شد و سکوت او شگفت‌انگیز بود.

روز دیگری که به دیدار آن‌ها رفتم دیدم بچه گربه‌ها از شدت گرسنگی به خود می‌پیچند و پستان‌های مادر آن‌ها شیر ندارد؛ زیرا مادر گربه‌ها به خواب مرگ فرو رفته بود و پیکر بی‌جان و سرد او در کنار بچه‌ها قرار دارد.

فهمیدم که مادر گربه‌ها مرگ خود را پیش‌بینی کرده بود و در آخرین ساعت‌های حیات کوشید تا حامی و نگهداری برای فرزندان خود بیابد.⁽³⁹⁾

گربه مروان

وقتی سفاح در کوفه به تخت خلافت نشست، مروان آخرین خلیفه بنی‌امیه در منطقه «ابی صیر» با لشکریان عباسیان در جنگ شد و به قتل رسید و سر از بدنش جدا کردند.

مروان گربه‌ای داشت که همواره آن را همراه خود داشت. چندی قبل زبان یکی از پیشخدمت‌های خود را به جرم سخن‌چینی بریده بود و جلوی گربه‌اش انداخته بود و گربه مروان آن زبان را خورده بود. وقتی سر مروان را از بدنش جدا کردند زبان او را بردند و به دور افکندند. اتفاقاً همان گربه آمد و زبان مروان را خورد.⁽⁴⁰⁾

این است نتیجه ظلم به مردم که با این ظرافت انتقام‌گیری می‌شود. این انتقامی است که در دنیا صورت می‌پذیرد تا خداوند در آخرت انتقام بندگانش را باز ستاند.

دفاع اسلام از حیوانات

زنی گربه‌ای را بست و از دادن آب و غذا به او خودداری کرد. گربه که به شدت گرسنه شده بود به خوردن حشرات زمین روی آورد اما حشرات اطراف برای سیر کردن او کافی نبود و از طرفی با خوردن آن‌ها زمین اطراف او از هر گونه حشرات تهی گردید.

گربه در گرسنگی و تشنگی شدید فرو رفت و پس از مدتی جان سپرد و این زن که سبب مرگ گربه گردیده بود به فرموده پیامبر ﷺ مستوجب عذاب الهی گردید.⁽⁴¹⁾

ترحم بر گربه‌ها

یکی از نوه‌های امام خمینی گوید: حضرت امام به حیوانات بسیار عنایت داشت و این ناشی از روح لطیف ایشان بود. در منزل امام تعدادی گربه بود. وقتی آقا به اتاق می‌رفتند که ناهار بخورند، گربه‌ها پشت درب اتاق جمع می‌شدند و امام آن‌ها را از خوردنی‌های سفره برخوردار می‌کرد و بعضی وقت‌ها گوشت غذای خود را به گربه‌ها می‌داد.

یک روز که ما در خدمت امام بودیم گوشت غذای خود را به گربه‌ها دادند. مادرم گفت: آقا در این وضع گرانی چرا گوشت را به گربه می‌دهید؟ امام فرمودند: این گربه‌ها هم حیات دارند و نفس می‌کشند. اگر ما به آن‌ها غذا ندهیم چه کسی باید به آن‌ها غذا بدهد؟⁽⁴²⁾

فصل پنجم قصه‌های الاغ‌ها

قصه‌های الاغ‌ها

امیرالمؤمنین علیه السلام به چهره حیوانات نزدیک که آن‌ها حمد خدا می‌گویند. ⁽⁴³⁾

الاغ شادمان

عبدالله بن عطا گوید: روزی امام باقر علیه السلام مرا خواست. وقتی به خدمت او رسیدم دیدم یک قاطر و یک الاغ برای امام علیه السلام زین کرده‌اند. حضرت فرمود: آماده‌ای سوار مرکب شوی و با ما همراه گردی؟
عرض کردم: آری.

فرمود: بر قاطر سوار می‌شوی یا الاغ؟

عرض کردم: سوار الاغ می‌شوم.

فرمود: الاغ برای من مناسب‌تر است. من هم سوار قاطر شدم. در حال حرکت بودیم و امام در بین راه با من سخن می‌گفت که دیدم خود را به جلوی زین چسبانید و سر خود را بالا گرفت. عرض کردم: این الاغ برای شما کوچک است و آزار دهنده است. اگر سوار قاطر شوید راحت خواهید شد.

فرمود: هرگز. این الاغ به خود می‌بالد و به شادمانی گراییده است و من هم کاری را انجام دادم که رسول الله صلی الله علیه و آله انجام داده بود.

یک بار که پیامبر ﷺ بر الاغ خود که «عفیر» نام داشت سوار شده بود در هنگام حرکت به تکبر و شادمانی گرایید به گونه‌ای که دوش‌های آن حضرت را به حرکت می‌آورد. پیامبر ﷺ مدتی سر خود را بر زین گذارد و سپس سر خود را بلند کرد و گفت:

«اللّٰهُمَّ لیس منی ولکن ذامن عفیر؛ خداوندا این حرکت شانه‌ها از من نیست و لکن این تکبر و به خود بالیدن از عفیر است.»

و من هم مانند پیامبر ﷺ عمل کردم. (44)

ای عزیز بنگر که چگونه پیامبر ﷺ و امام باقر علیه السلام از حرکت شانه‌های خود در هنگام حرکت چهارپا اندیشه می‌کردند و از خداوند عذر می‌خواستند. پس مبدا در هنگام سوار شدن و یا حرکت ماشین در جاده‌ها به خود بیالی و به حرکت‌های متکبرانانه گرایی که از سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام فاصله گرفته‌ای.

فهم الاغ

دکتر فانديک يکي از پزشکان اهل فرنگ و مورد احترام بود که او را به يک مجلس مهمانی دعوت کردند. از آنجا که او مورد احترام و علاقه ميزبان بود از او پذيرایی گرم و صمیمانه‌ای به عمل آورد و دکتر به درخواست ميزبان غذاهای متنوع و زيادی ميل کرد.

ساعتی نگذشت که احساس درد شدیدی کرد و بد حال گرديد. دستور داد مرکب او را که الاغی بود حاضر کردند. سوار مرکب شد و به طرف منزل حرکت کرد. در بين راه به نهر آبی رسيد. از الاغ پياده شد تا او را آب دهد. وقتی سيراب شد دکتر فانديک عين جمله‌های محبت‌آمیزی را که ميزبان در سر سفره به او گفته بود به الاغ می‌گفت که: «باز هم بخور، جان من بخور، از اين بخور، از آن بخور» وقتی ديد که الاغ بيش از آن چه خورده است نمی‌خورد و به گفته‌های او هيچ ترتيب اثری نمی‌دهد خطاب به الاغ گفت: ای الاغ! فانديک تو هستی و من الاغم! تو که الاغ هستی می‌فهمی که زيادی، زيادی است و من که دکتر هستم نفهميدم و اين گونه گرفتار درد و بیماری شدم.⁽⁴⁵⁾

حرکت تاریخی الاغ

مروان حمار که آخرین خلیفه بنی‌امیه است به جنگ با بنی‌عباس پرداخت، دامنه جنگ گسترده شده بود و دو لشکر با یکدیگر می‌جنگیدند که مروان از الاغ خود پیاده شد تا ادرار کند. اما وقتی خواست دوباره سوار آن شود الاغ از نزد او گریخت و به میان لشکرگاه مروان آمد. لشکریان او که الاغ خلیفه را بدون صاحب دیدند گمان بردند او را کشته‌اند و پا به فرار گذاردند. لشکر بنی‌عباس آن‌ها را دنبال می‌کردند که مشاهده کردند مروان بدون مرکب است. او را گرفتند و به قتل رسانیدند و دولت بنی‌امیه با مرگ او به پایان رسید.⁽⁴⁶⁾

زنی که از روی الاغی بر زمین افتاد

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: در یکی از روزهای ابری و بارانی با پیامبر صلی الله علیه و آله در بقیع نشسته بودیم و عده دیگری هم در آنجا حضور داشتند. در این هنگام زنی بر الاغ خود سوار بود و از آنجا می گذشت که ناگاه دست الاغ در گودالی فرو رفت و آن زن از الاغ بر روی زمین افتاد. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله صورت خود را از آن زن برگرداند تا چشمش به پای او نیفتد؛ زیرا عده‌ای از زنان در زیر پیراهن بلند خود شلوار نمی پوشیدند. عده‌ای از کسانی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند گفتند: یا رسول الله! این زن شلوار پوشیده است و بنابراین پاهای او پوشیده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که از شلوار پوشیدن آن زن خشنود شده بود سه مرتبه فرمود: پروردگارا! زنانی که شلوار می پوشند را مورد مغفرت خود قرار بده! و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود: از شلوار استفاده کنید که بهترین پوشاننده شماست و زنان خود را هنگام خروج از منزل با شلوار بپوشانید. ⁽⁴⁷⁾

این داستان درس خوبی است برای هرکس که گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سرمشق زندگی اوست.

حمایت از حیوانات

شخصی گوید: روزی در ربه‌ده دیدم که ابوذر الاغ خود را آب می‌دهد. به نزد او رفتم و سؤال کردم مگر کسی نیست که این الاغ را آب دهد.

ابوذر در جواب گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم، حیوانی نیست که هر صبح از خداوند درخواست نکند که صاحبی نیکوکار به من عطا فرما که مرا از آب و علف سیراب کند و زیاده از تواناییم بر من تحمیل نکند. برای همین است که می‌خواهم خود به آب دادن الاغم اقدام نمایم. (48)

ترحم بر حیوانات

بعضی از صاحبان حیوانات که نمی‌خواستند حیوان آن‌ها با حیوان دیگری به اشتباه گرفته شود او را نشان می‌کردند.

یکی از راه‌های نشانه‌گذاری این بود که بر بدن یا چهره آن‌ها داغ می‌گذارند. با گذاردن یک آهن تفتیده که بر بدن آن‌ها می‌گذارند اثر آن همواره باقی می‌ماند. اما حیوان بسیار آزرده می‌شد.

روزی پیامبر ﷺ از الاغی گذر کرد که بر چهره او داغ گذارده شده بود. حضرت با دیدن این حیوان اظهار فرمود: مگر نشنیده‌ای که من داغ گذارنده بر صورت حیوانات را لعنت کرده‌ام و کسی که به صورت آن‌ها بزند مورد لعنت من است. (49)

گورخر اهلی

گورخری را برای امین الدوله اصفهانی آوردند. اگر چه این گورخر حیوانی وحشی بود اما امین الدوله او را زنده نگه داشت و مدتی در طویله حیوانات از آن نگهداری کرد تا بعد از مدتی اهلی گردید. گورخر امین الدوله همواره در کوچه و خیابان می‌گذشت و دوباره به طویله خود باز می‌گشت و به اندازه‌ای اهلی شده بود که به هنگام عبور از درب مغازه‌ها از خوردنی‌های آن‌ها استفاده می‌کرد.⁽⁵⁰⁾

وقتی گورخر وحشی بیابانی در اثر مراقبت اهلی شود نفس انسانی که در اثر دوری از خداوند و انجام تکالیف الهی در بیابان‌های معصیت وحشی شده است را هم می‌توان با مراقبت اهلی کرد.

فصل ششم قصه‌های گاوها و آهوها

قصه‌های گاوها و آهوها

پیامبر ﷺ گاو سرور چهار پایان است. (51)

گاو بنی اسرائیل

یک نفر از قوم بنی اسرائیل با توطئه‌ای از پیش تعیین شده به طور پنهانی فردی را به قتل می‌رساند و آن را از دیگران مخفی می‌دارد. به دنبال این کار هر یک از قبایل، قبیله دیگری را به انجام این قتل متهم می‌ساخت و در نتیجه خود را از ریختن این خون که امر مهمی به حساب می‌آمد مبرا می‌دانست. نزاع بالا گرفت و برای حل آن به حضرت موسی عليه السلام مراجعه کردند اما حل مشکل به بن بست رسیده بود. موسی عليه السلام که این کشمکش را سبب فتنه در قوم بنی اسرائیل می‌بیند از خداوند درخواست می‌کند که به وسیله معجزه به آن پایان بخشد.

خداوند دستور می‌دهد که موسی عليه السلام به طرف‌های درگیر فرمان دهد گاوی را ذبح کنند و یکی از اعضای بدن آن را به جسد مقتول زنند تا به قدرت الهی زنده گردد و قاتل را معرفی کند.

بنی اسرائیل این فرمان الهی را که در سوره بقره به آن اشاره شده است به شوخی و استهزاء گرفتند، اما وقتی فهمیدند که شوخی در کار نیست و این یک

دستور الهی است از موسی علیه السلام درخواست کردند از خداوند بخواهد ویژگی‌های این گاو را بیان فرماید تا به ذبح آن اقدام نمایند.

موسی علیه السلام در جواب آن‌ها اظهار داشت خداوند می‌فرماید گاوی میان سال باشد نه پیر و از کار افتاده باشد و نه به اندازه‌ای جوان باشد که تا به حال نژائیده باشد.

بنی اسرائیل بهانه‌جو از موسی علیه السلام درخواست کردند تا رنگ گاو را مشخص نماید. موسی علیه السلام به دستور خداوند اظهار داشت گاوی زرد رنگ باشد به گونه‌ای که رنگ آن چشم‌های بینندگان را به شگفتی وادارد. بنی اسرائیل در پی بهانه جویی دیگری گفتند: ویژگی‌های این گاو برای ما مشتبه شده است و از خداوند بخواه تا به طور کامل برای ما روشن فرماید و ما را هدایت کند تا گاو مورد نظر را ذبح کنیم.

موسی علیه السلام از جانب خداوند فرمود: گاوی باشد که برای شخم زدن رام نشده باشد و کار آن کشیدن آب برای کشتزار نباشد. از رنگی یکدست برخوردار باشد و حتی یک نقطه از رنگ‌های دیگر در بدن او وجود نداشته باشد. در اینجا که دیگر بهانه‌ای باقی نمانده بود پذیرفتند و گاو مورد نظر را ذبح کردند اگر چه نزدیک بود از انجام آن سرباز زنند؛ زیرا ذبح گاو با افشای قاتل همراه بود.⁽⁵²⁾

فروش گاو بنی اسرائیل

در زمان حضرت موسی علیه السلام مرد نیکوکاری بود که نسبت به پدر خود احترام فراوانی قائل بود. در یکی از روزها که پدرش به خواب رفته بود معامله سودمندی برای او پیش آمد و جنسی را خریداری کرد اما باید با مراجعه به پدر و گرفتن کلید صندوق که در زیر سر او گذارده شده بود پولی را تهیه و به فروشنده پرداخت می‌کرد.

وقتی سراغ پدر رفت او را در حال خواب مشاهده نمود، و برای آن که سبب آزار وی نگردد او را از خواب بیدار نکرد و از آن معامله سودمند خود صرف‌نظر نمود.

وقتی پدر بیدار شد و از ماجرا آگاه گردید یک گاو به او بخشید. این گاو دارای رنگی زرد و یک‌دست بود و از تمام ویژگی‌هایی که برای گاو بنی اسرائیل ذکر شده بود برخوردار بود و شاید تنها گاوی بود که با شرایط اعلام شده از سوی خداوند انطباق کامل داشت.

بنی اسرائیل در جستجوی گاو مورد نظر خود به او مراجعه کردند و با توجه به منحصر به فرد بودن گاو او، آن را با قیمتی بسیار زیاد خریداری کردند.⁽⁵³⁾ به این ترتیب مرد نیکوکار به خاطر نیکی به والدین از نتیجه‌ای شیرین و سرشار از لطف خداوندی بهره‌مند گردید.

گاو مؤدب

متوکل عباسی از سلاطین بسیار ظالمی بود که از مخالفت با ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان آنها فرو گذار نمی‌کرد. وقتی شنید مردم به کربلا می‌روند و قبر امام حسین علیه السلام را زیارت می‌کنند، سپاهی را به سرپرستی یکی از فرماندهان خود فرستاد تا قبر امام علیه السلام را محو کنند. آنها قبر حضرت را به آب بستند و گاوهایی را همراه با شخم آماده کردند و در اطراف قبر شریف امام علیه السلام به حرکت درآوردند تا قبر و اطراف آن را شخم زنند و کمترین اثری نماند.

عبدالله طوری گوید: وقتی از مکه برگشتم به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفتم و در آنجا به چشم خود دیدم که گاوها زمین را شخم می‌زنند اما به قبر که می‌رسیدند به طرف چپ و راست حرکت می‌کردند و از شخم قبر پرهیز می‌کردند و هر چه با چوب به آنها زدند تا از روی قبر گذر کنند زدن آنها سودی نداشت.⁽⁵⁴⁾

آهوی اهدایی

سلطان علاءالدین با عالم پرهیزکار شیخ رکن الدین در یک عصر زندگی می‌کردند. سلطان به تقوای شیخ رکن الدین آگاه بود که از خوردن حرام و مشتبّه پرهیز دارد و از پذیرش هدایای سلطان اجتناب می‌کند. روزی آهویی را به او اهدا کرد و گفت: اشکالی در حلال بودن این آهو نیست زیرا با تیری که خود ساخته‌ام و اسبی که از پدرم به ارث رسیده است این آهو را شکار کرده‌ام. شیخ در جواب گفت: یکی از پادشاهان برای استادم دو پرنده فرستاد و گفت: از این پرنده‌ها تناول کن حلال است زیرا با «بازی» شکار شده‌اند که از مال شخصی من می‌باشد.

استادم اظهار داشت: بحثی در این دو پرنده نیست بلکه سخن در غذای باز شکاری تو است که جوجه و مرغ کدام پیرزنی را خورده است و با قوتی که از آن‌ها به دست آورده است به شکار رفته است. بنابراین اگر چه آهو را با اسبی شکار کرده‌ای که از مال حلال به ارث رسیده است اما غذای اسب از مال کدام مظلومی به دست آمده است.⁽⁵⁵⁾

بیان چنین تذکرات ظریفی به پادشاهان که بی‌پروا به مال مردم تجاوز می‌کردند قابل توجه بوده است.

دفاع آهوان

شخصی که برای راه‌پیمایی به بلندی‌های اطراف کالیفرنیا رفته بود می‌گوید: در حال راه‌پیمایی بودم که به دشت پهناوری رسیدم. در آنجا آهوه‌های بسیاری بودند. ناگهان دیدم گله آهو پراکنده شد و همه از وحشت می‌لرزیدند. به سویی که آهوها نگاه می‌کردند نگرستم دو گربه وحشی بزرگی را مشاهده کردم که در حوالی آن‌ها موضع گرفتند. گمان کردم که به سرعت گله آهو پا به فرار گذارد و اگر آهوه‌های کوچک نتوانند بگریزند نرهای بزرگ می‌توانند فرار کنند اما فرار آن‌ها به نابودی آهوه‌های دیگر به دست گربه‌های وحشی تمام خواهد شد.

اما هیچ یک از آهوه‌های نر نگریختند بلکه در جلوی گله به یک مانور دفاعی شگفت‌انگیزی دست زدند. آهوه‌های بزرگ به شکل عدد «7» خط دفاعی تشکیل دادند. سپس نرهای کوچک به سوی آهوه‌های کوچک‌تر رفتند و آن‌ها را به میان شکل «7» جای دادند. گله آهوها به توده مترکمی تبدیل شد که دورش را نرهای بزرگ احاطه کرده بودند.

یک باره این جبهه دفاعی تبدیل به حمله گردید و آهوها به سوی گربه‌های وحشی تاختند، برخورد پاهای آهوها بر زمین سر و صدای وحشتناکی ایجاد کرد. حمله دسته‌جمعی آن‌ها به راستی وحشت‌آور بود. گربه‌ها که وضع را چنین دیدند فرار را بر قرار ترجیح دادند.

سپاه آهوها دست از تعقیب برداشت و گربه‌ها را تا نقطه دوری دنبال کرد و پس از آن، بسیج همگانی آهوها منحل شد و دوباره با خاطری آسوده به چرا پرداختند.

اگر گربه‌ها فرار نمی‌کردند چه می‌شد؟ آهوها که امکان حمله به گربه‌های وحشی و قدرت مبارزه با آنها را نداشتند اما این حرکت آنها یک جنگ اعصاب بر علیه گربه‌های وحشی بود که آنها را به فرار واداشت.⁽⁵⁶⁾ در پس این حرکت دفاعی آهوها تدبیر ظریف و حکیمانه خداوند مشاهده می‌شود.

فصل هفتم قصه‌های ماهی‌ها

قصه‌های ماهی‌ها

امام صادق علیه السلام خوردن ماهی بدون فلس حرام است. ⁽⁵⁷⁾

ترحم بر ماهی

صیادی تور به آب انداخته بود که یک ماهی به صید او درآمد. مرد صیاد دختر کوچکی داشت که از قلبی مهربان برخوردار بود. وقتی اضطراب ماهی را در تور مشاهده کرد، آن را رها کرد و به دریا بازگرداند و گفت: ای پدر! من باید بر این ماهی که به غفلت، به دام شما افتاده بود رحم می‌کردم. صاحب‌دلی که ناظر این جریان بود اشکش جاری شد و دست‌های خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! کودکی بر این ماهی که به غفلت در دام صیاد افتاد رحم کرد و او را خلاصی بخشید، تو که مهربان‌ترین مهربانانی چگونه بر آن بنده نادان که از غفلت به دام شیطان افتاده است و از دریای رحمت تو دور شده است نبخشایی، تو بر او رحم می‌کنی و از دام شیطان نجاتش می‌دهی و به دریای رحمت خود وارد می‌کنی. ⁽⁵⁸⁾

صید ماهی‌ها

امام سجاد علیه السلام فرمود: گروهی در کنار دریا زندگی می‌کردند. (دریا منبع خوبی برای تغذیه و تأمین زندگی آن‌ها به شمار می‌رفت) تا این که خداوند در روز شنبه صید ماهی را ممنوع کرد و پیامبران الهی این حکم را به آن‌ها ابلاغ کردند. عده‌ای که برای به دست آوردن دنیا حرص می‌ورزیدند به حيله‌ای دست زدند تا حرام خدا را حلال کنند. حوض‌هایی را با کمی فاصله در کنار دریا تدارک دیدند و با کندن جوی‌هایی آن‌ها را به آب دریا متصل کردند به گونه‌ای که ماهی‌ها به آسانی از دریا وارد حوض‌ها شوند اما نتوانند به دریا بازگردند. روز شنبه که روز امن و پرهیز از صید آن‌ها بود از راه جوی‌ها به درون حوض‌ها و گودال‌های آب وارد می‌شدند و شب هنگام که می‌خواستند به دریا بازگردند راه را بسته می‌دیدند. آن‌گاه روز یک‌شنبه صیادان، ماهی‌های به دام افتاده را به راحتی می‌گرفتند و با این توجیه شرعی که ما روز شنبه صید نکردیم و صید ما روز یک‌شنبه صورت گرفته است عمل حرام خود را جایز می‌دانستند. آن‌ها دروغ می‌گفتند زیرا روز شنبه صید ماهی‌ها صورت می‌گرفت و تنها خارج کردن آن‌ها از حوضچه‌ها در روز بعد انجام می‌یافت. ماهی‌گیران از این راه ثروت فراوانی به دست می‌آوردند و از بهره‌های دنیوی و لذایذ فراوان و ارضای شهوات کاملاً برخوردار می‌شدند.

جمعیت این شهر ساحلی به هشتاد و چند هزار نفر می‌رسید که هفتاد هزار نفر آن‌ها به این نیرنگ دست می‌زدند و بقیه که عده کمی بودند از عمل زشت و حرام آن‌ها نهی می‌کردند و از عذاب الهی می‌ترسانیدند. عده‌ای می‌گفتند: چرا کسانی را موعظه می‌کنید که خداوند آن‌ها را به گناهانشان هلاک می‌کند یا

عذاب شدید خود را به آن‌ها می‌چشاند؟ اما آن‌ها جواب می‌دادند: ما وظیفه داریم امر به معروف و نهی از منکر کنیم، ما آن‌ها را نهی می‌کنیم تا پروردگار مخالفت ما را با آن‌ها و عمل زشتی که دارند ببیند، شاید هدایت شوند و از عمل خود پرهیزند و از عذاب الهی در امان بمانند.

وقتی این گروه ده هزار نفری نصایح و مواعظ خود را بدون تأثیر دیدند به قریه دیگری رفتند و گفتند: ما نمی‌خواهیم به هنگام نزول عذاب الهی در میان آن‌ها باشیم. وقتی آن‌ها شهر را ترک کردند شبانگاه خداوند همه متجاوزین از حدود الهی را به صورت بوزینه درآورد.

صبح آن روز کسی از شهر خارج نمی‌شد و این سبب گردید ساکنان اطراف پی جویی کنند. وقتی از بالا به درون شهر نگاه کردند مشاهده کردند همه مردان و زنان به بوزینه تبدیل شده‌اند. بعضی از دیدار کنندگان، دوستان یا اقوام و هم‌نشینان خود را می‌شناختند و سؤال می‌کردند تو فلانی هستی؟ اشک از چشمان او ریزش می‌کرد و با سر اشاره می‌کرد: بله. سه روز در این وضعیت به سر بردند و سپس خداوند باران و بادی را فرستاد و آن‌ها را به دریا ریخت و همگی هلاک شدند.⁽⁵⁹⁾

به این صورت گنهکاران به نتیجه شوم نیرنگ‌های شرعی که برای خود ساخته بودند رسیدند.

خداوند همواره ما را از سلامت فکر و اعتقاد و عمل و اخلاق برخوردار فرماید و لحظه‌ای از رحمت خود دور نگرداند.

حرکت تاریخی ماهی

وقتی مأمون از میدان جنگ با رومیان باز می‌گشت به چشمه «بدیدون» واقع در منطقه قشیره رسید و برای استراحت در آنجا فرود آمد. صفا و سردی و درخشندگی چشمه و سرسبزی و طراوت و خرمی آن منطقه، او را در شگفتی فرو برد. دستور داد، پلی از چوب بر روی آب چشمه زدند و سایبانی از چوب و برگ درختان بر بالای آن قرار دادند. آن‌گاه در آن‌جا به استراحت پرداخت در حالی که آب از زیر پل چوبی که بر آن نشسته بود روان بود. صافی آب به قدری بود که اگر سکه‌ای در درون آب افکنده می‌شد از قعر آب نقش روی آن خوانده می‌شد! و سردی آب به اندازه‌ای بود که هیچ‌کس نمی‌توانست دست خود را در آب نگاه دارد.

در این هنگام ماهی بزرگی پیدا شد، گویی یک پارچه نقره بود. مأمون گفت: هرکس آن را بگیرد شمشیری به او جایزه می‌دهم. بعضی از خدمتکاران به دنبال ماهی رفتند و آن را گرفتند، هنگامی که آن را نزدیک مأمون آوردند ماهی تکانی خورد و از دست خدمتکار بیرون پرید و به درون آب افتاد به طوری که با افتادن ماهی مقداری آب بر سینه و گلو و شانه‌های مأمون پاشید و لباسش تر شد. خدمتکار بار دیگر ماهی را گرفت و به نزد او آورد.

مأمون دستور داد به سرعت آن را پخته و آماده خوردن کنند اما از آب‌هایی که بر او پاشیده بود شروع به لرزیدن کرد به طوری که قادر به حرکت نبود، او را با چندین لحاف پوشاندند و همچنان می‌لرزید و فریاد می‌کشید: سرما، سرما.

اطرافیان برای او آتش افروختند اما همچنان فریادش از سرما بلند بود. ماهی را سرخ کردند و برای او آوردند ولی نتوانست ذره‌ای از آن را بخورد.

وقتی حال او سخت‌تر شد دو پزشک مخصوص دربار بر بالینش حاضر شدند و نبض او را گرفتند و دریافتند حرکت نبض وی از اعتدال خارج شده و به مرگ نزدیک گردیده است. حال مأمون سخت‌تر شد، گفت: مرا به نقطه بلندی ببرید تا وضع لشکر خود را بررسی کنم. شب فرا رسیده بود و لشکریان او آتش‌های بسیاری افروخته بودند، نگاهی به آن‌ها کرد و گفت: ای خدایی که هرگز حکومت تو پایان نمی‌پذیرد بر کسی که حکومتش رو به زوال است رحم کن. سپس او را به بسترش آوردند و دیری نگذشت که جان سپرد.⁽⁶⁰⁾ و طومار حکومت ظالمانه‌اش در هم پیچیده شد. حکومتی که به خاطر آن امام رضا علیه السلام را به شهادت رسانید و جهان تشیع را عزادار کرد.

ماهی معجزه آسای موسی علیه السلام

پس از پیروزی موسی علیه السلام و شکست فرعون و لشکریانش که در دریا به هلاکت رسیدند، خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد: بنی اسرائیل را به نعمت‌های من و ایام الله که از جمله آن‌ها روز هلاکت فرعون و یارانش در دریاست یادآوری نما.

موسی علیه السلام برای بنی اسرائیل سخنرانی کرد و نعمت‌های الهی را به آن‌ها گوشزد فرمود. در این اثناء مردی برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! آیا از تو عالم‌تر وجود دارد؟

موسی علیه السلام جواب داد: خیر.

جبرئیل علیه السلام بر موسی نازل شد و گفت: خدایت سلام رسانید و فرمود: از کجا دانستی که من بیشترین علم را در نزد چه کسی گذارده‌ام؟
موسی علیه السلام عرض کرد: خداوندا بنده‌ای عالم‌تر از من بر روی زمین وجود دارد؟ خداوند در جواب فرمود: آری خضر از تو عالم‌تر است.

موسی علیه السلام سؤال کرد: او کجاست؟

خداوند فرمود: در مجمع البحرین. آن‌جا که صخره‌ای وجود دارد. و چون به آن‌جا رسی آن ماهی که با خود به همراه داری به دریا راه یابد آنجا مکان خضر است.

موسی علیه السلام با جوانی که گفته می‌شود وصی یا غلام او بوده است راهی سفر گردید و گفت: همواره در سفر خواهیم بود تا آن‌که خضر را ببینیم یا سال‌ها در طلب او باشیم. وقتی موسی علیه السلام و همراهش به مجمع البحرین راه یافتند و به آن صخره رسیدند به استراحت پرداختند و چشمان موسی علیه السلام را خواب گرفت اما

همراه او بیدار بود و دید که ماهی حرکت کرد و به دریا افتاد. وقتی موسی علیه السلام از خواب بیدار شد همراه وی فراموش کرد جریان به دریا افتادن ماهی را برای او بیان کند. هر دو برخاستند و به راه ادامه دادند تا این که موسی علیه السلام خسته و گرسنه شد و به همراهش دستور داد تا غذای او را آماده کند.

در اینجا بود که به دریا رفتن ماهی را به یاد آورد و گفت: وقتی که به آن صخره رسیدیم ماهی در آب افتاد و شیطان مرا از ذکر رفتن او به فراموشی کشانید. موسی علیه السلام از این اعجاز الهی که ماهی به آب بازگشته است تعجب کرد و گفت: آن جا همان مکانی است که ما در طلب آنیم و هر دو به طرف صخره برگشتند و به دیدار حضرت خضر علیه السلام نایل شدند.⁽⁶¹⁾

مأموریت الهی ماهی

یونس علیه السلام مدت‌ها مردم را به توحید دعوت کرد اما امت او استقبال نکردند. تا این که آن‌ها را به عذاب الهی وعده داد و از شهر نینوا که محل زندگی او بود بیرون رفت. با رفتن او آثار عذاب الهی آشکار گشت اما با پناهندگی مردم به خدا و تضرع به درگاه الهی عذاب از آن‌ها برطرف گردید.

یونس علیه السلام که بعد از مدتی به شهر برگشت مشاهده کرد عذاب نازل نشده است، از این رو گفت: خدایا! این‌ها که هرگز دروغی از من نشنیده بودند مرا تکذیب کردند حال که وعده عذاب تحقق نیافت مرا دروغگو می‌پندارند و هیچ سخنی را از من نخواهند شنید و برگشت تا به کنار دریا رسید، و با عده‌ای دیگر به کشتی نشست. کشتی دچار تلاطم شد به گونه‌ای که خطر همه را تهدید می‌کرد. پیری در کشتی لب به سخن گشود و گفت بنده گریخته‌ای در بین ماست. یونس علیه السلام گفت: آن بنده گریخته منم، اگر می‌خواهید به سلامت بروید مرا به آب اندازید. اما آن‌ها نپذیرفتند و چند بار قرعه زدند و هر بار به اسم یونس علیه السلام در آمد.

یونس را به کنار کشتی آوردند تا به دریا اندازند. هم‌زمان ماهی بزرگی بر کنار کشتی آمد و دهان باز کرد تا او را بلعد اما یونس را به طرف دیگر کشتی بردند تا به دریا اندازند که ماهی به آن طرف رفته و دهان باز کرد و خود را آماده بلعیدن او نمود. آن‌ها که چاره‌ای جز به دریا انداختن یونس علیه السلام نداشتند او را به دریا انداختند و ماهی که براساس یک مأموریت الهی خود را آماده کرده بود او را بلعد و به سرعت به قعر دریا فرو برد. در این حال متذکر گردید و از

رها کردن امتش پشیمان گشت و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»⁽⁶²⁾

خداوند او را اجابت کرد و بعد از سه ماه⁽⁶³⁾ از شکم ماهی نجات داد و به صحرا افتاد. یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ که در این مدت به اعجاز الهی در شکم ماهی به سر برده بود بسیار ضعیف شده بود و پس از مدتی به امت خود بازگشت و از او استقبال کردند.⁽⁶⁴⁾

فصل هشتم قصه‌های اسب‌ها

قصه‌های اسب‌ها

اسب مظهر ذکاوت، زیبایی و اقتدار خلقت حیوانات است.

پند معنوی اسب

اسب سواری به نهر آبی رسید و باید از آن عبور می‌کرد اما اسب او حاضر نبود از آن نهر کوچک و کم عمق بگذرد. هر چه او اصرار کرد تا اسب وارد آب شود کمترین نتیجه‌ای نگرفت. مرد حکیمی از راه رسید و گفت: آب نهر را گل‌آلود کنید تا اسب از آن عبور کند! آب را گل‌آلود کردند آن گاه اسب به آرامی از آب عبور کرد. حاضران تعجب کردند و از مرد حکیم توضیح خواستند. او گفت: هنگامی که آب صاف بود اسب عکس خود را در آب می‌دید و می‌پنداشت خود اوست و حاضر نبود پا بر خویش بگذارد اما وقتی آب گل‌آلود شد و خود را در آب ندید به آسانی از آب گذشت.⁽⁶⁵⁾

وقتی اسب حاضر نباشد که خود را لگدمال کند چگونه انسان حاضر شود خود را زیر لگدهای هواها و درخواست‌های نفسانی لگدکوب کند و ارزش و شخصیت انسانی و الهی خود را نادیده انگارد!

اسب امام حسین علیه السلام

اسب حیوانی است که امتیازات زیادی نسبت به سایر حیوانات دارد و از استعداد بالایی در جهت ترقی و کمال برخوردار است. اساساً ماهیت او از حیوانات دیگر کاملاً متفاوت است به ویژه اسب امام حسین علیه السلام که ممکن است در سایه تأثیر ولایت او از فهم بیشتری برخوردار باشد.

وقتی امام حسین علیه السلام بر روی زمین قرار گرفت و بر اثر جراحات فراوان خون از بدن او جاری گردید اسب آن حضرت یال و پیشانی خود را به خون او آغشته کرد و شیهه‌کشان از دست لشکر گریخت تا به پشت خیمه رسید. دختران پیامبر صلی الله علیه و آله شیهه او را شنیدند و اسب بی‌صاحب را دیدند و پیام شهادت حسین علیه السلام را از حالات و حرکت‌های او دریافت کردند. اما این اسب شهادت حزن‌انگیز امام علیه السلام را تحمل نکرد و آن‌قدر پشت خیمه سر خود را به زمین زد تا جان باخت. (66)

در کتاب مدینه المعاجز از ابی‌مخنف نقل شده است که وقتی امام حسین علیه السلام بر خاک افتاد اسبش از او حمایت می‌کرد، بر سواران می‌پرید و آن‌ها را از زین به زمین می‌انداخت و لگدمال می‌کرد و تا چهل نفر را کشت.

اسب شرمسار

شخصی با عجله بر اسب خود سوار شد و می‌خواست هر چه زودتر خود را به یکی از شهرهای نزدیک برساند. عجله او سبب گردیده بود که برای حرکت سریع‌تر اسب همواره بر پشت آن شلاق زند. حیوان که از شلاق‌های پیایی صاحب خود به تنگ آمده بود با یک جست و خیز او را بر زمین زد و چند لگد به سر و صورت او کوبید. خون، سر و صورت صاحب اسب را فرا گرفت و در همان لحظه جان سپرد.

پس از مرگ او که اسب به خود آمده بود دقایقی چند بر بالین صاحب بی‌جانش ایستاد، و سپس چهره او را با زبانش لیسید و وقتی احساس کرد که حرکتی ندارد و جان داده است لحظاتی را با حالت یأس و اندوه به او خیره شد و به طرف پرتگاهی که در نزدیکی او بود رفت و خود را به پایین انداخت.⁽⁶⁷⁾

شرمساری اسب درس بزرگی است تا کسانی که احکام الهی را لگدکوب کرده و به وظایف واجب خود عمل نکردند و به حرام آلوده شدند از کار خود شرمسار شوند و هواهای نفسانی را از خود فرو ریزند.

زلزله‌شناسی اسب‌ها

در سال 1906 که زلزله پایتخت جامائیک را منهدم ساخت اسب‌ها و قاطرها چندین ساعت قبل از انجام حادثه در طویله‌های خود هراسان و مضطرب بودند و بسیاری از آنان که امکان فرار داشتند از میان کوچه‌های شهر برای رسیدن به صحرا به سرعت می‌دویدند. عده‌ای از ساکنین شهر که برای گرفتن اسب‌ها به تعقیب آن‌ها پرداخته بودند نیز با رسیدن به دشت نجات یافتند.⁽⁶⁸⁾

این از ظرافت‌های خلقت خداوند است که هر اسبی را از یک دستگاه زلزله‌شناسی طبیعی و دقیق بهره‌مند ساخته است.

اسبی که وسیله نجات شد

عبدالله بن طاهر از طرف خلیفه عباسی، والی خراسان شد. او با لشکریان خویش وارد نیشابور گردید. ساختمان‌هایی که در اختیار آنها بود برای اسکان تمامی سربازان گنجایش نداشت از این رو عده‌ای از سپاهیان را بین اهالی شهر تقسیم کردند و با سرعت در خانه‌های آنان جای دادند. این عمل در بین مردم اثر بدی گذاشت و موجی از خشم و ناراحتی را به وجود آورد.

یکی از سربازان را در منزل مردی اسکان دادند که زن او برخوردار از جمال بود. همسر این زن که مردی غیرتمند بود برای محافظت از همسرش دست از کار کشید و همواره در منزل از او مراقبت می‌کرد.

روزی سرباز جوانی که در منزل او بود از وی خواست تا اسب او را بیرون برده و سیراب کند مرد که از طرفی جرأت نداشت از دستور او سرپیچی کند و از طرف دیگر حاضر نبود همسر خود را در منزل تنها بگذارد. چاره‌جویی کرد و به همسرش گفت: آب دادن اسب به عهده تو باشد و من در منزل از اثاث و اموالمان محافظت می‌کنم.

زن عنان اسب را به دست گرفت و روانه شد. اتفاقاً در همان موقع عبدالله بن طاهر که سوار بر اسب بود از آنجا می‌گذشت، مشاهده کرد زن با وقار و زیبایی اسبی را برای آب دادن حرکت می‌دهد، تعجب کرد و خطاب به او گفت: وضع تو متناسب با آب دادن اسب نیست چه چیزی باعث شده است تو این کار را انجام دهی؟

زن با هیجان و ناراحتی گفت: این نتیجه کار زشت و ظالمانه عبدالله بن طاهر است. خدا او را بکشد و سپس جریان کار خود را شرح داد. عبدالله از شنیدن سخنان زن بسیار متأثر و خشمگین شد و با خود گفت: عبدالله! مردم نیشابور از تو به شر و بدبختی گرفتار شده‌اند. فوراً دستور داد اعلام کنند همه لشکریان او تا غروب از نیشابور خارج شوند و در منطقه‌ای نزدیک آن اسکان یابند.⁽⁶⁹⁾

نتیجه این که نجات مردم نیشابور به برکت غیرت یک مؤمن بود.

روزی پیامبر ﷺ اسب سفیدی را از یک عرب بیابان‌نشین خریداری کرد و به او فرمود: اسب را به منزل بیاور و پول آن را دریافت کن.

مرد عرب به دنبال پیامبر ﷺ حرکت می‌کرد که یکی از منافقین به او گفت: من اسب تو را به قیمت بیشتری خریدارم. او به طمع افتاد و پیامبر ﷺ را صدا زد و گفت: ای محمد! اگر اسب را می‌خواهی زودتر پول آن را بیاور که مشتری دیگری هم حاضر است و من اسب را به او می‌فروشم. حضرت فرمود: مگر من اسب را از تو خریداری نکردم؟

گفت: خیر، اسب را نخردی و تنها اظهار کردی من طالب این اسب هستم. حضرت فرمود: این اسب را خریدم. اما آن عرب بیابان‌نشین معامله اسب را انکار کرد و می‌گفت اگر شاهی برای خرید اسب داری حاضر نما.

در این میان خزیمه بن ثابت که از انصار بود رسید و سخنان مرد عرب را شنید و گفت: من شاهدی که پیامبر ﷺ این اسب را از تو خریداری کرد. پیامبر ﷺ به خزیمه فرمود: آیا تو به هنگام معامله حاضر بودی که شهادت می‌دهی؟ خزیمه گفت: پدر و مادرم فدایت باد من تو را در خصوص خبرهای آسمانی و جهنم و بهشت و اخبار گذشته و آینده تصدیق کردم حال در ارتباط با خرید اسبی که می‌فرمایی آن را خریده‌ام تصدیق نکنم؟

مردم همگی خزیمه⁽⁷⁰⁾ را تصدیق کردند و او را تحسین نمودند و مرد عرب بیابان‌نشین را توبیخ نمودند. او هم پول اسب را گرفت و رفت.⁽⁷¹⁾

اسب ابن حوزه

مردی از بنی تمیم که عبدالله بن حوزه نام داشت و از دشمنان امام حسین علیه السلام در کربلا به شمار می‌رفت در برابر امام علیه السلام قرار گرفت و فریاد می‌زد. حضرت فرمود: چه می‌خواهی؟ با جسارت و بی‌شرمی گفت می‌خواهم تو را به آتش خبر دهم.

امام علیه السلام فرمود: هرگز. من نزد پروردگاری مهربان می‌روم. آن‌گاه سؤال کرد او کیست؟ یارانش گفتند: او ابن حوزه است.

امام علیه السلام دست‌های خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! او را به آتش واصل گردان. بلافاصله اسب ابن حوزه بنای چموشی گذارد و او را از پشت خود انداخت به طوری که پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه شده بود. مسلم ابن عوسجه به پیش تاخت و پای راست او را قطع کرد. آن‌گاه اسب ابن حوزه به اطراف می‌دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخ و درختی می‌کوبید تا هلاک شد و به جهنم واصل گردید.⁽⁷²⁾

استر امام کاظم علیہ السلام

امام کاظم علیه السلام بر قاطری سوار بود و از راهی می گذشت که یکی از مخالفین آن حضرت را مشاهده کرد. به جلو آمد و گفت: این چه چهارپایی است که بر آن سوار شده‌ای که نه می توان به وسیله آن دشمن را تعقیب نمود و نه می توان با آن به جنگ دشمن رفت؟

حضرت فرمود: رفعت و سرافرازی اسب را ندارد اما مذلت الاغ را هم ندارد و بهترین امور حد وسط و میانه آنهاست.⁽⁷³⁾

استر زیبای بی نظیر

احمد بن حارث قزوینی گوید: من با پدرم در سامره بودیم و پدرم دامپزشک دام‌های امام حسن عسکری علیه السلام بود. مستعین بالله (خلیفه عباسی) استری داشت که از نظر زیبایی و بزرگی بی نظیر بود اما از سواری دادن و زین گذاردن بر آن و لگام زدن بر دهانش سربیزی می‌کرد و کسی از افراد با تجربه نتوانسته بود او را رام کند و بر پشتش سوار شود.

یکی از نزدیکان خلیفه به او گفت: چرا به دنبال حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) نمی‌فرستی تا به اینجا بیاید و یا بر استر سوار شود یا این استر سرکش، او را بکشد و تو از دست او راحت شوی.

خلیفه نزد امام علیه السلام فرستاد. پدرم (حارث) که همراه او بود گفت: حضرت وارد خانه شد و نگاهی به قاطر کرد و دستی بر پشت آن کشید و به نزد مستعین آمد. خلیفه عباسی او را خوش آمد گفت و به نزد خود نشانید و گفت: ای ابامحمد! این استر را لگام کن... امام علیه السلام با قرار دادن میله آهنی در دهان قاطر که وصل به افسار است آن را لگام کرد.

مستعین گفت: این استر را زین کن حضرت آن را زین کرد و برگشت.

مستعین گفت: میل داری سوار بر آن شوی؟

حضرت فرمود: آری. به راحتی بر پشت آن سوار شد و با شیوه‌ای نیکو مسافت کوتاهی را طی کرد و برگشت و از استر فرود آمد.

مستعین گفت: ای ابامحمد! این استر را چگونه یافتی؟

حضرت فرمود: در زیبایی و راهواری بی نظیر است.

مستعین گفت: آن را به تو واگذار کردم. امام حسن علیه السلام به پدر حارث فرمود:

افسار استر را بگیر، پدرم افسار آن را گرفت و حرکت کرد.⁽⁷⁴⁾

فصل نهم قصه‌های سگ‌ها

قصه‌های سگ‌ها

امام صادق علیه السلام فرشته‌ها به خانه‌ای که در آن سگ باشد وارد نمی‌شوند. (75)

از سگ آموختم

از عارفی سؤال شد استاد شما چه کسی بود که به این مقام بلند عرفانی رسیدی؟

او در جواب گفت: روزی از محلی می‌گذشتم که سگی را دیدم بر لب آب تشنه نشسته است و از شدت تشنگی تاب و توان خود را از دست داده است. همین که اراده می‌کرد از نهر، آب بباشد عکس خود را در آب زلال مشاهده می‌کرد و گمان می‌برد سگ دیگری در جلوی او وجود دارد و از کنار آب به عقب می‌تازد. اما بعد از گذشت زمانی که از تشنگی بی‌قرار شد و تحمل خود را از دست داد به ناگاه خود را درون آب افکند و آن سگ دیگر را که همواره در جلوی خود مشاهده می‌کرد نیافت. حجاب و مانع آن سگ در نوشیدن آب، خود او بود و هنگامی که خود را نادیده گرفت از آب گوارا سیراب شد. من از این حرکت سگ درسی گرفتم که حجاب من، نفس من است و از آن پس خود را نادیده گرفتم.

ز خود فانی شدم کارم برآمد سگی در راهم اول رهبر آمد
تو هم از راه چشم خویش برخیز حجاب خود تویی از پیش برخیز

گرت مویی خودی ⁽⁷⁶⁾ بر جای باشد تو را بندی گران بر پای باشد ⁽⁷⁷⁾

با سیر کردن سگی به این مقام رسیدم

سید شفتی از علمای اسلام است که به درجات علمی و معنوی قابل توجهی نایل گردید. او موفقیت الهی خود را مرهون کمک به یک سگ گرسنه می‌داند. سید شفتی می‌گوید: من برای تحصیل علوم دینی در نجف بودم و چند روزی گذشته بود که کمک هزینه‌ای از ایران دریافت نکرده بودم. کمی صبر کردم و تنگدستی خود را از دیگران مخفی نگاه داشتم تا این که احساس تکلیف کردم برای معیشت خود کاری انجام دهم. از یکی از دوستان مبلغی قرض کردم و صبح هنگام مقداری نان و کله خریدم. هنگامی که به منزل برمی‌گشتم سگی را مشاهده کردم که در جوی آب افتاده و بسیار گرسنه است و سه بچه سگ سینه‌های خشک و بدون شیر او را می‌مکیدند. با دیدن این ماجرا بر آن سگ ترحم کردم و با خود گفتم من که تا به حال گرسنگی کشیدم باز هم گرسنه می‌مانم. نان‌ها را در آب ترید کردم و جلوی آن گذاردم و بعد از آن که همه را خورد ظرف را که سگ از آن خورده بود خاک مال کردم و آب کشیدم و به صاحبش بازگرداندم.

طولی نکشید که از شهر شفت (که از شهرستان‌های گیلان است) کسی آمد و خبر داد که فلان حاجی فوت کرده است و یک سوم مال خود را برای شما وصیت کرده است. وقتی محاسبه شد معلوم گردید روز وصیت او هم‌زمان با عصر روزی بوده است که آن کله را به سگ دادم و از آن قدرت و مرجعیت در اصفهان برای من به وجود آمد.⁽⁷⁸⁾

درسی در کنار جسد سگ

عیسی بن مریم علیه السلام با اصحاب و یاران نزدیک خود در حرکت بودند. در مسیر حرکت آن‌ها سگ مرده‌ای قرار داشت که باید از کنار آن می‌گذشتند. بوی تعفن آن سگ فضا را گرفته بود و شامه هر رهگذر را آزار می‌داد. اصحاب عیسی علیه السلام که از بوی بد آن سگ به تنگ آمده بودند اظهار داشتند چه اندازه این سگ مرده بد بو است.

حضرت عیسی علیه السلام که سخن یاران خود را شنید و از طرفی چشمش به سگ افتاده بود فرمود: چه دندان‌های سفیدی دارد! ⁽⁷⁹⁾
به این صورت آن حضرت درس خوش بینی و مثبت نگری را به یاران خود آموخت.

کشف سگ

علامه مجلسی گوید: شخصی در اصفهان فردی را به قتل رسانید و برای مخفی نگاه داشتن جنایت خود جسد مقتول را در چاهی انداخت و درب آن را پوشش داد.

مقتول دارای سگی بود که این جریان را مشاهده می‌کرد. بعد از کشته شدن صاحب خود هر روز بر بالای چاه می‌آمد و خاک‌های آن را کنار می‌زد و به آن اشاره می‌کرد و هرگاه قاتل را می‌دید به سوی او «عوعو» می‌کرد. با تکرار این حرکت سگ، اولیاء مقتول کنجکاو شدند و چاه را گشودند و جنازه را یافتند و با توجه به حساسیتی که سگ به قاتل نشان می‌داد او را تحت پیگرد قرار دادند و بر انجام قتل از او اقرار گرفتند و سرانجام وی را قصاص کردند.⁽⁸⁰⁾

سگ خیانتکار

گشتاسب وزیری به نام «راست روشن» داشت که به او احترام فراوان می‌گذاشت و بیش از همه وی را عزیز می‌داشت.

راست روشن مسئولیت مصادره اموال مردم را به عهده گرفته بود و این کار را سبب آبادی و نظم و انتظام کشور می‌دانست. او در راستای انجام کاری که به عهده داشت بسیاری از مردم را فقیر کرد و مال و ثروت بی‌حسابی را جمع‌آوری نمود تا این که به اموال گشتاسب سوء قصد کرد و خزانه مملکت را خالی نمود.

روزی پادشاه از روی دل‌تنگی به صحرا رفت. نگاهش به گله گوسفندی افتاد که چوپانش خوابیده بود و سگی را بردار کشیده بود.

پادشاه علت به دار کشیدن سگ را از چوپان جویا شد.

چوپان گفت: این سگ مورد اعتماد من بود و محافظت گوسفندان را به او سپرده بودم که ناگاه متوجه شدم با ماده گرگی جفت شده است و شب‌ها می‌خوابد و ماده گرگ به گله حمله می‌کند و گوسفندی را می‌درد و قدری از آن را می‌خورد و بقیه را سگ مورد استفاده خود قرار می‌دهد. این کار به اندازه‌ای تکرار شد که گله رو به نقصان گذارد. من که از ماجرا مطلع شدم سگ را به دار کشیدم زیرا جزای خیانت پیشگان رفتن بر بالای دار است.

گشتاسب گفت: این رهنمودی برای من بود که از وضع مسئولین و مردم آگاهی یابم. به بارگاه خود آمد و زندانیان را خواست تا به حضور آیند. بیشتر زندانیان کسانی بودند که «راست روشن» آن‌ها را حبس کرده بود و پادشاه را از

حال آنها در بی‌خبری قرار داده بود. پادشاه همه را آزاد کرد و وزیر را مورد رسیدگی قرار داد و گفت: به نام او که «راست روشن» است فریفته شدیم. اگر پادشاه از احوال مردم نپرسد، نزدیکان و درباریان و منصوبین او دست تعدی به مال و عیال مردم دراز می‌کنند و این اعمال سبب نابودی حکومت و تباهی مردم خواهد شد.⁽⁸¹⁾

سگ اصحاب کهف

امام صادق علیه السلام فرمود: اصحاب کهف در عصر پادشاهی ستمگر و جبار زندگی می‌کردند که افراد کشور خود را به عبادت بت‌ها دعوت می‌کرد و هرکس دعوت وی را نمی‌پذیرفت او را می‌کشت، و آن‌ها گروهی با ایمان بودند که خدای بزرگ را می‌پرستیدند. پادشاه مأمورانی را بر دروازه شهر گمارده بود و هرکس می‌خواست از شهر خارج شود او را رها نمی‌کردند تا بت‌هایی را که در آنجا قرار داده بودند سجده کند.

آن‌ها به بهانه صید، از شهر بیرون آمدند. در راه به چوپانی رسیدند و او را به پرستش خدای تعالی دعوت کردند تا با آن‌ها همراه گردد. چوپان سگی داشت که به دنبال آن‌ها حرکت کرد و از آن‌ها جدا نشد. این گروه که به بهانه صید از دین باطل پادشاه خود گریخته بودند به غاری رسیدند و در آنجا وارد شدند تا قدری بیارامند و سگ آن‌ها نیز به همراهشان بود.

در حال استراحت بودند که خداوند آن‌ها را به خواب برد و آن قدر خواب آن‌ها را طولانی کرد که پادشاه مُرد و مردم زمان آن‌ها همه مُردند و زمانه عوض گردید و مردم دیگری جای گذشتگان را گرفتند. آن‌گاه آن‌ها از خواب طولانی خود بیدار شدند و از یکدیگر سؤال می‌کردند که چه مقدار خوابیدیم؟ نگاهی به خورشید کردند که بالا آمده بود و گفتند یک روز یا بخشی از روز را در خواب بودیم. به یکی از افراد خود گفتند این سکه را بردار و برای تهیه غذا به طور ناشناس به شهر برو و مواظب باش تا تو را شناسند که اگر شناخته شویم یا ما را خواهند کشت و یا به بت‌پرستی می‌کشانند. او وارد شهر شد اما

شهر را به گونه‌ای دیگر دید که چهره آن تغییر کرده است و مردم آن، مردم دیگری شده‌اند و زبانی که با آن سخن می‌گفتند تغییر کرده است.

از او سؤال کردند که تو چه کسی هستی و از کجا آمده‌ای؟ او نیز ماجرای خود را برای آن‌ها بیان کرد، تا این که خبر شگفت‌انگیز وی به سلطان رسید. سلطان و یارانش به همراه او حرکت کردند تا به غار رسیدند اما خداوند ترسی در دل آن‌ها قرار داد که کسی غیر از فردی که از ناحیه آن‌ها برای خرید به شهر رفته بود جرأت ورود به غار را نداشت. وقتی وارد غار شد همه را هراسناک دید؛ زیرا گمان برده بودند مأموران دقیانوس پادشاه بت‌پرست و ستمگری که از ترس او فرار کرده بودند محل آن‌ها را شناسائی کرده است. اما او آن‌ها را از زمان طولانی خوابی که رفته بودند آگاه کرد و افزود خداوند ما را آیتی برای مردم قرار داده است.

آن‌ها گریه کردند و از خداوند خواستند تا دوباره به خوابی که رفته بودند بازگرداند. پادشاه خداپرست زمان که به سراغ آن‌ها آمده بود گفت: سزاوار است در اینجا مسجدی بنا کنیم زیرا این افراد جمعی از انسان‌های مؤمن و با خدا هستند.

آن‌ها در طول سال دوبار پهلوی به پهلوی می‌شدند و سگ آن‌ها دست‌های خود را بر در غار گسترده بود.⁽⁸²⁾

ترحم بر سگ تشنه

زنی گنهکار در حال عبور به گودالی از آب رسید که در کنار آن سگ تشنه‌ای زبان خود را از تشنگی بیرون آورده بود و نزدیک بود از شدت عطش جان سپارد اما امکان استفاده از آبی که در کنار او بود وجود نداشت. زن با دیدن این منظره بر سگ ترحم کرد اما وسیله‌ای که بتواند با آن سگ را سیراب کند در اختیار نداشت. در فکر چاره‌جویی برآمد و روسری خود را همانند طنابی به کفش خود بست و برای سگ آب کشید و آن را سیراب کرد. ترحم بر سگ سبب گردید تا خداوند بر او رحمت آرد و گناهان او را ببخشد.⁽⁸³⁾

عبادت برای سگ

عابدی بود که همواره عبادت خود را به ریا برگزار می‌کرد و از این که بتواند با اخلاص خدا را پرستش کند عاجز مانده بود. روزی با خود گفت به مسجد متروکه‌ای که در گوشه شهر قرار دارد برود و به دور از چشم مردم خدا را عبادت کند.

نیمه‌های یک شب بارانی به مسجد رفت و مشغول عبادت شد. در حال عبادت بود که صدایی شنید. با خود گفت: کسی وارد مسجد شد و خوشحال گردید که او را در این مسجد دور افتاده در حال عبادت می‌بیند. عبادت خود را با جاذبه بیشتری ادامه داد و با نشاط کامل تا صبح به عبادت پرداخت. وقتی هوا روشن شد نگاهی انداخت تا شخصی را که وارد مسجد شده است بشناسد. مشاهده کرد سگ سیاهی است که بر اثر بارندگی شدید به درون مسجد آمده است. بسیار متأسف و شرمنده شد که ساعت‌ها برای سگ عبادت کرده است.⁽⁸⁴⁾ این داستان درس بزرگی است که انسان مراقب باشد برای غیر خدا نظیر: پول، مقام، مال دنیا و هر امتیاز دیگر دنیوی عبادت نکند.

سگ راهگشا

در یکی از جنگ‌ها لشکریان اسلام قلعه‌ای را محاصره کردند تا با نیروی نظامی آن را بگشایند و بر دشمن پیروز شوند. قلعه بسیار محکم بود و ایام محاصره به درازا کشید. تلاش سربازان مسلمان در مدت محاصره قابل توجه بود و رنج بسیار بردند اما به فتح قلعه مورد نظر موفق نشدند تا این که روحیه سربازان رفته رفته ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد و عزم و اراده آن‌ها به سستی می‌گرایید.

فرمانده لشکر که در شرایط موجود، پیروزی سربازان خود را بعید می‌دانست به خدا متوجه شد و از او استمداد کرد. چند روزی روزه گرفت و از صمیم قلب برای سپاهیان اسلام دعا کرد و از خداوند پیروزی آنان را درخواست نمود. دعای فرمانده، مورد قبول درگاه الهی واقع شد و خیلی زود به این صورت به رسید: روزی در گوشه‌ای نشستند بود که مشاهده کرد سگ سیاهی از مسیری از درون قلعه برای پیدا کردن طعمه بیرون آمد و دوباره از همان مسیر وارد قلعه شد.

فرمانده با توجه به مسیر رفت و برگشت سگ کشف کرد که می‌تواند راه نفوذ به قلعه را پیدا کند. چند نفر را مأمور کرد تا مسیر سگ را با دقت مورد شناسایی قرار دهند. مأمورین به شناسایی پرداختند اما به نتیجه مثبت نرسیدند. روز بعد مشاهده کردند سگ سیاه از همان مسیر از قلعه بیرون آمد، فرمانده دستور داد کیسه‌ای را که از پوست گوسفند تهیه شده بود چرب کردند و در آن مقداری ارزن ریختند و آن را سوراخ کردند و جلوی سگ انداختند، سگ که

طعمه چربی یافته بود آن را به دندان گرفت و به سوی قلعه به راه افتاد. در مسیری که حرکت می‌کرد ارزن‌ها از سوراخ‌های کیسه به زمین می‌ریخت و مسیر حرکت به سوی قلعه را مشخص می‌کرد.

این بار مأمورین با توجه به ارزن‌های ریخته شده، راه قلعه را کشف کردند و فرمانده با طرح نقشه منظم و رعایت اصول غافل‌گیری، سپاه خود را از همان راه وارد قلعه کرد و دشمن غافل را مغلوب کرد و با گرفتن تعدادی اسیر، قلعه را فتح کردند.

این سگ همه روزه به لشکرگاه مسلمین رفت و آمد می‌کرد و کسی به آن توجه نمی‌کرد و اگر کسی هم توجه می‌کرد هرگز تصور نمی‌کرد که این حیوان رمز پیروزی لشکر اسلام و کلید فتح قلعه باشد اما خداوند برای آن‌که دعای فرمانده را مستجاب کند توجه او را به سگ جلب کرد و راه پیروزی را بر آن‌ها گشود.⁽⁸⁵⁾

سگ باوفا

یکی از استانداران فارس می‌گوید: من با سفیر انگلیس در تهران آشنا بودم. یک روز که به دیدنش رفتم آلبوم عکس‌های سگ‌ها را نزد من آورد و عکس سگ‌ها را نشان می‌داد. ناگهان از دیدن عکس یکی از سگ‌ها بی‌اختیار منقلب و گریان شد. من مشاهده کردم عکس او را این چنین متأثر ساخته بود. با تعجب پرسیدم چگونه از دیدن آن گریه می‌کنی؟

گفت: این یک سگ معمولی نبود. من خاطره عجیبی از او دارم. وقتی در لندن بودم روزی برای انجام مأموریتی که در چند کیلومتری خارج شهر داشتم از خانه بیرون آمدم و کیف خود را که در آن اسناد و مدارک مهم دولتی و مقدار زیادی اسکناس بود به همراه داشتم. این سگ نیز به همراه من آمد و هر چه او را رد کردم باز نگشت تا آن‌که در خارج شهر به درختی رسیدم. زیر سایه آن نشستیم و پس از استراحت حرکت کردم. در این هنگام سگ جلوی مرا گرفت و از رفتنم جلوگیری کرد. هر چه سعی کردم مانع نشود موفق نشدم. عصبانی شدم و چند تیر به او شلیک کردم. سگ افتاد و من رفتم.

پس از آن‌که مسافت زیادی را طی کردم متوجه شدم کیفم را به همراه ندارم. پیش خود گفتم شاید در زیر درخت گذارده باشم. با توجه به اهمیت مدارک داخلی کیف با ناراحتی به سرعت برگشتم. وقتی به زیر درخت رسیدم و کیف را ندیدم بیشتر ناراحت شدم. به فکر سگ افتادم که در چه حالی است. به محیطی که به آن شلیک کرده بودم رفتم اما آنجا نبود. به دنبال اثر خون‌های او که بر زمین ریخته بود حرکت کردم تا به گودالی رسیدم که در آن افتاده بود. مشاهده

کردم کیف را به دندان گرفته و مرده است. فهمیدم که بعد از تیر خوردن و مایوس شدن از من کیف را از سر راه برداشته و در حد توانایی از جاده دور شده است تا از دسترس رهگذران به دور باشد. حال سزاوار نیست برای چنین سگی گریان شوم و از کردار ناپسند خود در برابر احسان او سخت ناراحت گردم!⁽⁸⁶⁾

ای عزیز! تا چه اندازه به دستورات خدایی که ما را آفریده است با وفا باشیم و در حفظ احکام او وفاداری کنیم تا یک سگ گوی سبقت را در وفاداری به صاحب خود از ما نربوده باشد؟

وفاداری سگ

شخصی که به سگ خود بی‌علاقه بود آن را در کنار رودخانه‌ای برد و سنگ بزرگی به گردنش بست و او را به آب انداخت تا در زیر آب خفه شود و از او آسوده گردد. حیوان بعد از تلاش بسیار، سنگ را از گردن خود بیرون کرد و شناکان به طرف ساحل نزدیک شد. صاحب سگ که از نجات سگ عصبانی شده بود با رسیدن سگ به ساحل، با یک ضربه کارد که بر سر او فرود آورد سگ را مجروح کرد و خود بر اثر لغزش پا در رودخانه افتاد.

جریان شدید آب این مرد سنگ دل را تا به خفگی کشانید. در حالت بی‌خبری افتاده بود که ناگاه وسیله نجاتی به سراغش آمد و زندگی دوباره را به او بازگرداند. این نجات دهنده، سگ خون آلود و با وفای او بود که با آخرین تلاش صمیمانه بار دیگر به کمک صاحبش آمد و پس از نجات وی خود از مرگ استقبال کرد و در گوشه‌ای جان سپرد.

سعدی گوید:

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله‌ای را به کمتر تندی آید با تو در جنگ⁽⁸⁷⁾

سگ هواشناس

شبی خواجه نصیرالدین طوسی در بیابان مهمان آسیابانی شد. هنگام خواب فرا رسید. آسیابان رختخواب او را در محیطی که آسیاب قرار داشت پهن کرد. خواجه گفت: رختخواب مرا بر پشت آسیاب پهن کن. آسیابان گفت: امشب هوا بارانی است و خوابیدن بر پشت بام مصلحت نیست. خواجه نگاهی به آسمان کرد و با توجه به قواعد هواشناسی اثری بر بارش باران ندید از این رو بدون توجه به سخن آسیابان از او خواست رختخواب وی را بر بالای بام بگسترد و به خواب فرو رفت. بعد از گذشت مدتی بارش باران آغاز شد به گونه‌ای که خواجه مجبور شد که به درون آسیاب رود. خواجه که خطای محاسبه خود و صحت حرف آسیابان را دریافته بود با شگفتی سؤال کرد شما از کجا فهمیدی که امشب باران می‌بارد در حالی که علامتی از باران مشاهده نمی‌شد. آسیابان گفت: من سگی دارم که هر وقت اول شب به درون آسیاب رود و بخوابد می‌فهمم که در آن شب باران می‌بارد و در این شب نیز سگ به درون آسیاب آمد و من فهمیدم که باران می‌بارد.⁽⁸⁸⁾

سگی بر فراز بت ابوذر

بعضی اوقات که رسول خدا ﷺ می‌خواست تبسم و تفریحی داشته باشد به ابوذر می‌فرمود: از اسلام آوردن خود برای ما سخن بگو و ابوذر قصه اسلام آوردن خود را این گونه بیان می‌کرد:

ما بتی داشتیم که نام آن را «نُهَم» گذارده بودیم و آن را عبادت می‌کردیم. یک روز که کاسه شیری را بر روی بت ریختم ناگاه سگی پیدا شد و آن شیرها را لیسید و سپس پای خود را بلند کرد و بر آن بت ادرار کرد. این منظره برای من ناراحت کننده بود. در حال ناراحتی دو بیت شعر گفتم (که مضمون آن چنین است)

ای بت برای من ثابت گردید که شرف و بزرگواری از تو به دور است و این سبب گردید که من هم از تو دوری نمایم، زیرا دیدم سگ از تو بالا رفت و تو را لیسید و بر تو ادرار کرد و نتوانستی آن سگ را از خود دور سازی که برگردن تو ادرار نکند.⁽⁸⁹⁾

سگ اعمال

دکتر احمد احسان که از افراد با تقوا بود می‌گوید: روزی در کربلا جنازه‌ای را دیدم که عده‌ای آن را به طرف حرم مطهر حضرت سید الشهداء عَلَيْهِ السَّلَام به قصد تبرک و زیارت می‌برند. من نیز همراه آن‌ها رفتم که ناگاه دیدم سگی سیاه و وحشت‌انگیز بر روی تابوت نشسته است. حیران شدم و برای آن‌که مطمئن شوم که دیگران هم این سگ را می‌بینند یا تنها من این واقعیت را مشاهده می‌کنم از شخصی که در سمت راست من حرکت می‌کرد سؤال کردم پارچه‌ای که روی جنازه است چیست؟

گفت: شال کشمیر است. گفتم بر روی پارچه چیز دیگری می‌بینی؟ گفت: خیر.

همین سؤال را از شخصی که در سمت چپ من بود کردم و همین پاسخ را شنیدم. دانستم که جز من کس دیگری نمی‌بیند.

وقتی که به درب صحن رسیدیم ناگاه آن سگ از جنازه جدا شد و پس از بازگشت جنازه از حرم مطهر و صحن شریف دوباره به جنازه ملحق گردید. به دنبال آن به قبرستان رفتم و به غسل‌خانه وارد شدم این سگ همواره با جنازه بود. وقتی میت را دفن کردند آن سگ هم در میان قبر از نظرم محو گردید.⁽⁹⁰⁾

سگ با حیا

شخصی که برای تحصیل به شهر پاریس رفته و چند سالی در آنجا زندگی کرده بود، پس از برگشت از فرانسه می‌گوید:

در پاریس منزلی را کرایه کردم و سگی را برای نگهبانی بر درب منزل گماردم. شب‌ها درب منزل را می‌بستم و سگ کنار درب می‌خوابید و من به کلاس درس می‌رفتم و باز می‌گشتم و سگ همراه من به خانه وارد می‌شد.

در یکی از شب‌های سرد زمستانی به خاطر سردی هوا سر و صورت خود را پوشاندم و به منزل برگشتم وقتی خواستم درب را باز کنم سگ که مرا نشناخته بود به من حمله کرد و پایین پالتوی مرا به دندان گرفت، من به سرعت صورتم را باز کردم و سگ را صدا زدم، تا مرا شناخت و با نهایت شرمساری به گوشه‌ای از کوچه خزید. درب خانه را باز کردم و برای وارد شدن سگ به درون منزل بسیار اصرار کردم اما سگ که از حمله به من شرمنده شده بود به منزل نیامد و من هم به ناچار درب را بستم و خوابیدم.

صبح که به سراغ سگ آمدم دیدم از شدت حیا جان داده است.⁽⁹¹⁾

اگر سگ این گونه در برابر صاحب خود حیا می‌کند انسان گنهکار چگونه باید به خاطر گناهان و مخالفت‌های خود با خداوند حیا کند و به گریه و پشیمانی و سوز و گداز روی آورد که حداقل از حیوانی چون سگ عقب نمانده باشد.

میزبانی سگ

شخصی که خود شاهد حرکت یک سگ بوده است می‌گوید: ما گروهی بودیم که برای مقصدی در خارج از شهری به راه افتادیم و سگی هم از سگ‌های ولگرد شهر به دنبال ما بود. وقتی به مقصد رسیدیم حیوان مرده‌ای را مشاهده کردیم که بر روی زمین افتاده است. وقتی چشم سگ به آن مردار افتاد بدون درنگ به شهر بازگشت و پس از ساعتی با بیست سگ دیگر بازگشت و آن‌ها را به آن چهارپای مرده که طعام خوبی برای سگ‌ها بود رساند و خود در گوشه‌ای نشست.

سگ‌ها به خوردن آن حیوان مشغول شدند و همواره از آن غذای لذیذ می‌خوردند، اما سگی که دعوت کننده آن‌ها بود خود نشسته بود و به آن‌ها می‌نگریست تا حیوان مرده صرف شد و جز استخوان‌های آن چیزی نمانده بود. سگ‌ها که همه گوشت‌های آن حیوان مرده را خورده بودند بازگشتند. سپس آن سگ به سراغ استخوان‌ها آمد و کمی خورد و رفت.⁽⁹²⁾

وقتی یک سگ با رسیدن به یک طعمه لذیذ، قبل از کمترین استفاده از آن به سراغ هم‌نوعان خود برود و آن‌ها را برای صرف گوشت آن دعوت کند و خود میزبانی و مهمان‌داری نماید و همه را بر خود مقدم بدارد، انسان که گل سر سبد موجودات است چگونه در ارتباط با هم‌نوعان به ویژه فقرای با ایمان عمل کند که از یک سگ عقب نیفتاده باشد!

سگ اعمال

قاضی سعید قمی از قول شیخ بهایی نقل کرده است که روزی به قصد زیارت یکی از اهل دل که در یکی از مقبره‌های اصفهان ساکن شده بود بیرون می‌رود تا با او ملاقات و صحبت می‌کند.

آن عارف به شیخ بهایی می‌گوید: دیروز امر عجیبی در این مقبره مشاهده نمودم و آن این بود که دیدم جماعتی جنازه‌ای را به این مقبره آوردند و در فلان موضع دفن کردند و رفتند. بعد از ساعتی بوی خوشی را حس کردم که از بوهای خوش دنیا نبود. متحیر شدم و از چپ و راست به جستجوی منشأ آن پرداختم. ناگاه جوان خوش صورتی را دیدم که به جانب آن قبر رفت و داخل شد. زمانی نگذشت که بوی بدی را احساس کردم که از بدی آن بسیار ناراحت شدم. به دنبال آن جستجو کردم سگی را دیدم که بر سر همان قبر آمد و داخل گردید.

بعد از مشاهده این قضیه متحیر مانده بودم که دیدم آن جوان با بدن مجروح و آشفته از میان قبر بیرون آمد. خود را به او رسانیدم و خواهش کردم که حقیقت را درباره آن‌چه واقع شده بود برای من بیان کند.

آن جوان گفت: من اعمال خوب این میت بودم و مأموریت داشتم که با او رفاقت کنم و مأنوس باشم. و آن سگ تجسم اعمال بد و قبیح او بود که می‌خواست او را در قبر آزار دهد. آن سگ بر من غلبه کرد و مرا مجروح ساخت و از قبر بیرون کرد. زیرا اعمال زشت او بیشتر و قوی‌تر از اعمال نیکوی او بود و من نتوانستم در مقابل او مقاومت کنم.⁽⁹³⁾

فصل دهم قصه‌های مارها و عقرب‌ها

قصه‌های مارها و عقرب‌ها

دنیا همانند مار، ظاهری نرم و زیبا و باطنی کشنده دارد.

عقرب و لاک‌پشت

عارفی گوید: روزی از خانه بیرون شدم و به ساحل رود نیل که در مصر جریان دارد رفتم. ناگهان مشاهده کردم عقربی با سرعت حرکت می‌کند. چون به کنار آب رسید لاک‌پشتی از آب بیرون آمد و آن عقرب بر پشت او قرار گرفت و از آب گذشت. در پیش خود گفتم در این ماجرا سرّی هست. به آن طرف آب حرکت کردم و مسیر عقرب را دنبال کردم تا به درختی رسیدم که جوانی در زیر آن خوابیده بود و ماری بر سینه او حلقه زده و می‌خواست سر در دهان او کند که آن عقرب به او رسید و با زدن یک نیش مار را کشت و برگشت.

گفتم سبحان الله این مرد باید از اولیاء خدا باشد. نزدیک او شدم و او را مست یافتم. تعجبم بیشتر شد. بر بالین او نشستم تا بیدار شود و او را به فضل و کرم الهی خبر دهم.

وقتی روز به پایان رسید و گرمی هوا کاهش یافت و باد خنک بر آن جوان وزید، به هوش آمد. وقتی چشمش بر من افتاد شرمنده شد.

گفتم ای جوان! به این مار نگاه کن. وقتی چشمش به مار افتاد ماجرای را که اتفاق افتاده بود برای او تعریف کردم. آن جوان گریان شد و گفت: شرم باد مرا، کسی که چنین خداوند کریمی دارد چرا معصیت کند؟

از او سؤال کردم قبل از آن که معصیت کنی چه کار خیری انجام داده بودی؟ بعد از آن که تفکر کرد گفت: سه عمل خیر انجام دادم. برای وضوی مادرم آب تهیه کردم و در کمک به عالمی رکاب گرفتم تا بر مرکب سوار گردید و چند قدمی هم او را مشایعت کردم، و سوم این که دیناری به فقیر دادم.

به او گفتم با این کارهای خیر نجات یافتی.⁽⁹⁴⁾

مار افسرده

مارگیری به قصد گرفتن مار به بیابان رفت تا با گرفتن ماری به بغداد برگردد و با نمایش آن، محل درآمدی برای خود ایجاد کند. پس از جستجوی فراوان مار بسیار بزرگی را که از سرمای زمستان افسرده شده بود پیدا کرد و با زحمت به بغداد آورد. مردم برای تماشای آن جمع شدند. اژدها در بین کهنه پلاس‌های مارگیر پیچیده شده بود و از سرما افسرده و بی‌رمق گشته بود، اما وقتی خورشید بر او تابید از افسردگی بیرون آمد و حرکت کرد. مردم وحشت زده پا به فرار گذاردند.

مارگیر که گمان برده بود اژدها مرده است متحیر و هراسناک شد. اژدها به سوی او حرکت کرد و وی را به هلاکت رساند.⁽⁹⁵⁾ ای عزیز! نفس انسان همانند اژدهای افسرده‌ای است که اگر حرارت مال و قدرت بر آن بتابد و کنترل نگردد هستی معنوی انسان را به باد فنا می‌دهد.

عقرب‌های سامره

حدود سال 1320 شمسی بود که سامره پر از عقرب شد. در کنار در و دیوار خانه‌ها عقرب مشاهده می‌شد و مردم در خطر جدی قرار گرفته بودند. طلبه‌های مدرسه سامره که محیط مدرسه را ناامن دیدند مدرسه را رها کردند و رفتند، زیرا بدون شک حضور در مدرسه خطر آفرین بود. یکی از طلاب رفتن خود را به استخاره موکول کرد. اتفاقاً استخاره خوب آمد و در مدرسه ماند و همان‌جا خوابید. عقربی آمد و او را نیش زد و جنازه‌اش را از مدرسه بیرون بردند.⁽⁹⁶⁾ استخاره برای رفع تردید است و بدون تردید، خوابیدن در بین عقرب‌ها خطرناک است. استخاره به همان اندازه که حیرت و دلی را بر طرف می‌کند چنانچه بی‌مورد استفاده شود زیانبار است.

حرکت شگفت‌آور مار

ابن زیاد از سوی یزید به حکومت کوفه گمارده شده بود. رذالت و پستی او در تاریخ کم نظیر و شاید بی نظیر است. وقتی امام حسین علیه السلام و یارانش به شهادت رسیدند خانواده آنها را اسیر کردند و به نزد عبیدالله ابن زیاد بردند. او با اسرا بدرفتاری و بد زبانی می‌کرد و حتی تصمیم گرفت امام سجاد علیه السلام را به شهادت برساند.

وقتی سر بریده امام علیه السلام را در جلوی او گذاردند ساعتی با چوب بر لب و دندان او می‌زد.

ابراهیم بن اشتر که از سوی مختار بر جنگ با ابن زیاد گسیل شده بود در یک فرصت مناسب به او حمله برد و با ضربه شمشیر او را دو نیم کرد و یاران ابراهیم اشتر سر او را با سرهای سردارانش به نزد مختار فرستادند. مردم به تماشای سرها آمدند که ناگهان گفتند: مار آمد، مار آمد، مار باریکی آمد و سپس در میان سرها گردید تا به دهان عبیدالله فرو رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و به سوراخ بینی او فرو رفت و از دهانش خارج شد و رفت به گونه‌ای که از دیده‌ها پنهان شد. اما ناگهان دوباره آمد و به سراغ سر عبیدالله رفت. این عمل چندین بار تکرار شد.⁽⁹⁷⁾

مار سیاه

روزی عیسی بن مریم علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که شخصی از جلوی چشمان آنها عبور کرد.

حضرت با دیدن او فرمود: پایان زندگی این مرد فرا رسیده است و به زودی خواهد مرد. پس از مدتی کوتاه همان مرد را مشاهده کردند که با پشتی‌های هیزم برمی‌گردد.

اصحاب آن حضرت گفتند: یا روح الله! شما ما را به مرگ این مرد خبر دادی در حالی که او را زنده می‌بینیم.

عیسی علیه السلام به آن مرد فرمود: هیزم‌ها را بر زمین گذار. هیزم‌هایش را بر زمین گذارد و پشتی آن را گشود. همه مشاهده کردند که مار سیاهی در آن‌جا گرفته است.

حضرت سؤال کرد امروز چه عمل خیری انجام داده‌ای؟

پاسخ داد: دو قرص نان داشتم که یک قرص آن را به فقیری در راه انفاق

کردم. (98)

فصل یازدهم قصه‌های حشرات

قصه‌های حشرات

پیامبر ﷺ «خداوند لعنت کند کسی را که خود را به صورت حیوان درآورد». (99)

از سوسک آموختم

روزی از عارف بزرگوار ابوالحجاج اقصری سؤال کردند معلم تو چه کسی بوده است؟

در جواب گفت: معلم و استاد من «جُعَل» (سوسک بزرگ) بوده است. حضار گمان کردند شوخی می‌کند اما او با جدیت گفت: شوخی نمی‌کنم. پرسیدند چگونه معلم تو یک سوسک بوده است؟

شیخ در جواب گفت: در یکی از شب‌های زمستانی بیدار بودم و دیدم که این سوسک بزرگ می‌خواهد بر روی چراغ قرار گیرد. چراغ بر پایه‌ای صیقلی و صاف بود به طوری که پای سوسک به آن بند نمی‌شد و می‌لغزید و بر زمین می‌افتاد اما دوباره برمی‌خاست تا به بالای پایه چراغ برود و با زحمت بسیار، کمی بالا می‌رفت و دوباره به زمین می‌افتاد. من شمارش کردم، هفت صد بار این سوسک به طرف بالای پایه چراغ حرکت کرد و افتاد اما کسل و رنجیده نگردید. من از کار آن به شدت تعجب کرده بودم تا این که برای نماز صبح از منزل بیرون رفتم. وقتی که نماز گزاردم و به خانه برگشتم دیدم بر بالای پایه

چراغ رفته و در کنار فتیله چراغ نشسته است. از او آموختم که برای رسیدن به هدف باید صبر و استقامت داشت، و با پیگیری و پشتکار و امید باید فعالیت کرد تا به هدف مورد نظر دست یافت. این درس را در زندگی خود به اجرا درآوردم تا به این موفقیت نائل شدم.⁽¹⁰⁰⁾

مورچه سرخ

یکی از نویسندگان گوید: روزی در کشور فیلیپین نزدیک سقف کج و کوتاهی که درختی در کنار آن قرار داشت ایستاده بودم که مورچه درشت و سرخ‌رنگی توجه مرا به سوی خود جلب کرد. فاصله سقف از برگ‌های درخت چند سانتی بیشتر نبود، مورچه سرخ‌رنگ به لب سقف آمد و بر پاهای خود تکیه کرد و پیکرش را در فضا رها کرد. طولی نکشید که نسیمی وزید و برگ‌های درخت را به سوی مورچه پیش برد به گونه‌ای که مورچه توانست دست‌های خود را به برگ درخت بند کند و اندامش را مانند پلی میان برگ و لبه سقف قرار دهد.

به زودی مورچه‌هایی که بر روی سقف بودند به سوی آن پل جاندار روانه شدند. و یکایک از آن گذشتند و خود را به درخت رسانیدند. وقتی آخرین مورچه از پل گذشت، مورچه درشت سرخ‌رنگ که از خود پلی برای عبور مورچه‌ها ساخته بود پاهای خود را از سقف جدا کرد و روی برگ پرید و مشاهده کردم که کاروان مورچه‌ها در میان برگ‌های سبز درخت به راه افتاد.⁽¹⁰¹⁾ این حرکت ظریف مورچه سرخ‌رنگ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار جهانیان است که این چنین هر جنبنده‌ای را تربیت می‌کند و در مسیر کمال قرار می‌دهد.

قدرت مگس

ربیع، همنشین منصور دوانیقی خلیفه زمان امام صادق علیه السلام بود. او می‌گوید:
روزی منصور در محضر امام صادق علیه السلام نشست و مگسی بر چهره‌اش
نشست. او مگس را از خود دور کرد ولی دوباره برگشت و بر او نشست و
منصور دوباره مگس را از خود دور کرد اما دیگر بار برگشت و بر چهره او
نشست.

منصور که از سماجت مگس به تنگ آمده بود آن را از خود دور کرد و از
امام علیه السلام سؤال کرد: یا ابا عبدالله چرا خداوند مگس را آفرید؟
امام صادق علیه السلام در جواب فرمود: خداوند مگس را خلق فرمود تا متکبران
سرکش را ذلیل کند. (102)

سخن مورچه

یک روز که حضرت سلیمان عليه السلام با لشکریانش از جن و انس و پرنندگان حرکت می‌کرد به وادی مورچگان رسید. یکی از مورچه‌ها که گفته می‌شود رئیس آنها بوده است خطاب به مورچه‌های دیگر گفت: به خانه‌های خود بروید تا مبادا سلیمان و سپاهیان‌ش ندانسته شما را پایمال کنند.

سلیمان که سخن آن مورچه را شنید تبسم کرد و از خداوند توفیق شکر نعمت‌هایش را طلب نمود. (103)

حرکت تاریخی پشه

نمرود پادشاه جبّار و ستمگری بود که ادعای خدایی می‌کرد و نه تنها به دعوت حضرت ابراهیم علیه السلام پاسخ مثبت نداد که به شدت با او مخالفت کرد و او را در آتش انداخت. بعد از مخالفت‌های زیادی که با دعوت به توحید و خداپرستی کرد خداوند اراده فرمود او را هلاک کند و ملک و پادشاهی او را تباه سازد. اما عذاب او را توسط یکی از مخلوقات کوچک خود عملی فرمود. پشه‌های زیادی را فرستاد تا بر بدن لشکریان او نشسته و خون آن‌ها را مکینند و بدن آن‌ها را تباه ساختند و لشکر نمرود را به نابودی کشاندند.

نمرود مدتی از گزند پشه‌ها در امان ماند تا خداوند پشه‌ای را بر او مسلط فرمود تا در بینی او فرو رفت و سبب تحریک شدید در حلق و بینی او گردید. از آن پس خدمت به نمرود این بود که همواره سر او را بکوبند تا تخفیفی در آزار او به وجود آید. اما ضربه‌های متوالی که بر سر او وارد می‌شد عذابش را بیشتر می‌کرد و از سلامت او می‌کاست تا بعد از مدتی جان سپرد. ⁽¹⁰⁴⁾

شاید علت این که خداوند نمرود را با پشه‌ای عذاب و تباه فرمود این باشد که متکبرین عالم آگاه شوند که متکبرترین افراد که خود را خدا می‌پندارند از دفاع خود در برابر پشه‌ای که آن را به حساب نمی‌آوردند عاجزند و باید با این ضعف بزرگی که دارند در برابر خداوند تسلیم باشند.

فصل دوازدهم قصه‌های حیوانات گوناگون

قصه‌های حیوانات گوناگون

هیچ حیوانی بیهوده آفریده نشده است

فیل ناشناخته

غزالی می‌گوید: عده‌ای از نابینایان را نزد فیلی بردند تا از نزدیک با ویژگی‌های جسمانی او آشنا گردند. آن‌ها هیچ‌گاه فیل را ندیده بودند و او را لمس نکرده بودند. وقتی نزدیک فیل آمدند او را لمس کردند و گفتند فیل را شناختیم.

وقتی نزد نابینایان دیگر بازگشتند از آن‌ها سؤال کردند که فیل را چگونه یافتید؟ هر کدام جواب متفاوتی دادند. کسی که پای فیل را لمس کرده بود می‌گفت فیل همانند یک استوانه کج اما نرم است و کسی که دستش به دندان (عاج) فیل خورده بود می‌گفت فیل موجودی سخت و هموار است و ستبری ستون را ندارد، بلکه تقریباً به صورت عمودی است. اما دیگری که گوش فیل را لمس کرده بود اظهار کرد فیل بسیار نرم است و درون آن ناهموار است نه مثل استوانه است و نه مانند ستون می‌ماند بلکه همانند پوستی محکم و پهن است. همه آن‌ها آن‌چه را که لمس کرده بودند توصیف می‌کردند و صحیح می‌گفتند اما چون به همه اعضای فیل آگاهی پیدا نکرده بودند تعریف‌های گوناگونی ذکر می‌کردند. (105)

نتیجه این که بسیاری از اختلاف نظرهای مردم درباره مسائل، ناشی از شناخت ناقص آنهاست و برای همین دیده می‌شود که از یک نفر انسان چند گونه تعریف می‌شود. کسی او را در هنگام عبادت می‌بیند و یک تعریف می‌کند و شخصی او را در حال غضب می‌بیند، تعریف دیگری می‌کند، کسی او را در حال ضعف و بیماری می‌بیند و تعریف متفاوت دیگری ارائه می‌دهد و هیچ کدام این‌ها نمی‌تواند او را به طور صحیحی بشناساند.

بنابراین تعریف‌های ناقص نمی‌تواند به واقعیت‌ها نزدیک باشد و نباید با شناخت ناقص، تعریف قطعی کرد.

روباه‌های هدایت‌گر

قبیله «بنی سلیم» بتی داشتند که آن را مورد پرستش قرار می‌دادند. خادم این بت «غاوی بن عبدالعزّا» بود. روزی در کنار بت نشسته بود که ناگاه دو روباه آمدند و پاهای خود را بلند کرده و بر سر و روی بت ادرار کردند. این عمل سبب گردید که خادم بت به باطل بودن بت پرستی آگاه گردد. و این شعر را بر زبان جاری نماید.

أَرَبُّ يُؤُولُ التَّعْلَبَانَ بِرَأْسِهِ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ التَّعَالِبُ
یعنی؛ آیا کسی که دو روباه بر سر او ادرار می‌کنند پروردگار است؟ به راستی ذلیل است بتی که دو روباه بر آن ادرار کنند.

به این ترتیب بت را شکست و با عجله به محضر پیامبر ﷺ رسید و جریان را به عرض آن حضرت رساند. حضرت فرمود: نام تو چیست؟
عرض کرد «غاوی بن عبدالعزّا» یعنی «گمراه پسر بنده بت عزّا» پیامبر ﷺ
نام او را عوض کرد و فرمود: نام تو «راشدین عبدربه» است. (106)

روباه مار گزیده

پرفسور «موندور» روباهی را مورد اصابت نیش مار قرار داد و آن را علامت گذاری کرد و در جنگل رها ساخت. روباه مار گزیده به سرعت در جنگل به راه افتاد. نخست مقداری از گیاه ضد زهر که از دودمان گیاه کاکتوس است را خورد و سپس جایی را که مار گزیده بود با فشار به آن مالید تا بهبود یافت و او را روز بعد، سالم و تندرست مشاهده کردند.⁽¹⁰⁷⁾

سپاس و عظمت برای خدایی است که حیوانات محروم از پیشرفت‌های طبیعی را در داروخانه طبیعت به آسانی معالجه می‌کند.

در میان درندگان

«نحریر» فردی سخت گیر، آزاردهنده و بی‌رحم بود که مسئولیت زندان امام حسن عسکری علیه السلام را به عهده گرفته بود و از هر گونه ظلم و سخت‌گیری به آن حضرت خودداری نمی‌کرد.

همسرش به او گفت: از خدا بترس و این گونه با او برخورد نکن تو نمی‌دانی او چه شخصیتی است و پاره‌ای از ویژگی‌های عبادی و اخلاقی امام علیه السلام را برای او ذکر کرد و افزود من از عاقبت این کارهای تو در هراسم.

نحریر بی‌رحم گفت: به خدا قسم، او را در بین درندگان می‌افکنم. سپس از خلیفه اجازه گرفت و امام علیه السلام را در جمع درندگان قرار داد. همه یقین داشتند که به زودی طعمه آن‌ها خواهد شد اما بعد از مدتی که به جایگاه امام علیه السلام نگاه کردند با کمال تعجب دیدند به نماز ایستاده است و با معجزه آن حضرت درندگان برگرد او حلقه زده‌اند و کمترین آزاری به او ندارند. نحریر، امام علیه السلام را از آنجا خارج کرد و به منزل فرستاد. ⁽¹⁰⁸⁾

ترفند دفاعی مارمولک

یکی از دانشمندان گوید: یک روز که به طور ناگهانی درب خانه را باز کردم در همان لحظه مشاهده کردم مارمولکی بر زمین افتاده و در مدت کمتر از یک ثانیه دم آن از تنش جدا گردید. توجه من به دم مارمولک جلب شد زیرا دم او خود به خود پیچ و تاب می خورد و همانند یک موجود مستقل بر روی زمین بازی می کرد. پس از لحظه ای دریافتم که خود مارمولک از نظر دور شده است. بعد از مدتی مارمولک بدون دم را روی دیوار خانه می دیدم و زیر نظر داشتم و با شگفتی مشاهده می کردم که در مدت چند روز دم او دوباره به طور کامل روئید.

این «قطع خود به خودی» یک تدبیر و تاکتیک دفاعی و حفاظتی است که مارمولک در پرتو آن توجه دشمن را به دم جدا شده خود جلب می کند تا از خطر بگریزد و به تعبیر دیگر، این موجود برای این که خود را از خطر مرگ نجات دهد حاضر است قسمتی از بدن خود را ایثار کند و بعد از نجات، عضو از دست رفته را ترمیم و بازسازی نماید.⁽¹⁰⁹⁾

تذکر پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار حیوان مرده

«ماعز» کسی بود که مرتکب فحشا گردید و به دستور رسول خدا ﷺ سنگسار گردید.

یکی از اصحاب که شاهد سنگسار شدن ماعز بود به کسی که نزد او بود گفت: ماعز همانند سگ از دنیا رفت.

پیامبر اکرم ﷺ با آن دو نفر که گوینده و شنونده غیبت بودند حرکت کرد تا در بین راه به مردار حیوانی رسیدند. آن گاه به هر دوی آنها فرمود: از این حیوان مرده تناول کنید! جواب دادند: یا رسول الله! مردار بخوریم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آنچه که با غیبت کردن از گوشت برادر مرده خود خوردید بسیار بد بوتر از این حیوان مرده بود. ⁽¹¹⁰⁾

والحمد لله رب العالمین

- (1) مجمع النورین، ص 544.
- (2) جوامع الحکایات، ص 313.
- (3) اصول کافی، باب ذم الدنيا والزهد فیها، حدیث 8.
- (4) اصول کافی، باب الاشارة و النص علی ابی الحسن موسی علیه السلام.
- (5) مجمع النورین، ص 408.
- (6) اصول کافی، باب قلّة عدد المؤمنین، حدیث 4.
- (7) کشکول شیخ بهایی، دفتر چهارم.
- (8) محجة البیضاء، ج 4، ص 307.
- (9) برگرفته از نشانه‌هایی از او، ج 2، ص 106.
- (10) برگرفته از سوره فیل و فروع ابدیت، ج 1، ص 98 تا 102.
- (11) برگرفته از کتاب هزار و یک نکته، نکته 641.
- (12) غوکان = قورباغه‌ها.
- (13) گلستان سعدی، باب دوم.
- (14) سفینة البحار، ج 1، ص 386 - تفسیر فخر رازی، ج 24، ص 11.
- (15) مثنوی مولوی، دفتر دوم.
- (16) مناقب ابن مغازلی شافعی، ص 163.
- (17) درالمنثور، ج 5، ص 293.
- (18) حلیة المتقین، ص 263.
- (19) حلیة المتقین، ص 263.
- (20) حیات الحیوان دمیری، ذیل نام کبک - کشکول شیخ بهایی.
- (21) تفسیر ابوالفتوح رازی، ج 8، ص 384-285.
- (22) سوره مائده، آیات 27 تا 31 - تاریخ طبری، ج 1، ص 130.
- (23) سوره نمل، آیه 20 تا 28.
- (24) شعور و آگاهی حیوانات و بلکه سایر اشیاء در کتاب تفسیر نماز به قلم مؤلف مورد بحث قرار گرفته است.

- (25) محجة البيضاء، ج 3، ص 295.
- (26) برگرفته از اعلام الوری، ص 77 تا 79 و فروغ ابدیت، ج 1، ص 363.
- (27) برگرفته از منتهی الآمال، ج 2، باب دهم، ص 432 - چاپ انتشارات پیام آزادی.
- (28) وسایل الشیعه، ج 8، ص 395.
- (29) سوره‌های اعراف، هود، شعراء، شمس - مجمع النورین، ص 161.
- (30) مجمع النورین، ص 140 و 146.
- (31) مستدرک الوسایل، ج 8، ص 273 و مجموعه ورام، ج 1، ص 132.
- (32) تفسیر ابوالفتوح رازی، ج 11، ص 53 ذیل آیه 23 سوره حدید.
- (33) حلیة المتقین، ص 277.
- (34) مجمع النورین، ص 106.
- (35) تاریخ مشروطیت ایران، ج 1، ص 66 (نقل شده از هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 48).
- (36) محجة البيضاء، ج 5، ص 233.
- (37) جامع السعادت، ج 2، ص 244.
- (38) جوامع الحکایات، ص 285.
- (39) نشانه‌هایی از او، ج 2، ص 100.
- (40) تنمة المنتهی، ص 146 و مجمع النورین، ص 550.
- (41) مستدرک الوسایل، ج 2، ص 58.
- (42) پا به پای آفتاب، ج 1، ص 201.
- (43) بحار الانوار، ج 64، ص 204.
- (44) وسایل الشیعه، ج 8، ص 358.
- (45) نشانه‌هایی از او، ج 2، ص 106 - کفایة الواعظین، ج 5، ص 46.
- (46) خزینة الجواهر نهاوندی، ص 163.
- (47) کنز العمال، ج 15، ص 463 - خ 41838 و 41839.
- (48) حلیة المتقین، ص 278.
- (49) سنن ابوداود، ج 1، ص 578.
- (50) مجمع النورین، ص 289.
- (51) بحار الانوار، ج 64، ص 141.

- (52) سوره بقره و تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص 135 و 136.
- (53) برگرفته از مجمع البیان، ج 1، ص 134.
- (54) مجمع النورین، ص 723.
- (55) هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 60.
- (56) نشانه‌هایی از او، ج 2، ص 95.
- (57) بحارالانوار، ج 65، ص 204.
- (58) خزینة الجواهر، ص 700.
- (59) بحارالانوار، ج 14، ص 56.
- (60) سفینة البحار، ج 1، ص 44، نقل از تفسیر نمونه، ج 23، ص 276.
- (61) سوره کهف و تفسیر ابوالفتوح رازی، ج 7، ص 355 تا 358.
- (62) سوره انبیا، آیه 87.
- (63) برخی این مدت را چهل روز و عده‌ای آن را بیست روز و البته هفت روز و سه روز هم ذکر کرده‌اند و اهل کتاب این مدت را سه روز دانسته‌اند. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج 6، ص 232 و 233.
- (64) همان منبع.
- (65) مجمع النورین، ص 43، نقل از تفسیر نمونه، ج 9، ص 219.
- (66) نفس المهموم، ص 472 و 473.
- (67) اسراری از زندگی حیوانات، ص 114 از انتشارات اهل بیت قم.
- (68) همان منبع.
- (69) اخلاق از نظر هم‌زیستی ارزش‌های انسانی، ص 257.
- (70) خزیمه که به معامله پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شهادت داد از مردان نیک روزگار و مدافعان ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و در جنگ صفین به درجه شهادت رسید. مجمع النورین، ص 229 تا 231.
- (71) همان منبع.
- (72) منتهی الآمال، ج 1، باب 5، ص 574 - چاپ انتشارات پیام آزادی.
- (73) حلیة المتقین، ص 276.
- (74) اصول کافی، زندگانی امام حسن عسکری علیه‌السلام.
- (75) بحارالانوار، ج 65، ص 53.

- (76) خودی: خودبینی
- (77) الهی نامه عطار، ص. 155.
- (78) جهاد با نفس، ص. 112.
- (79) محجة البيضاء، ج 5، ص. 254.
- (80) بحار الانوار، ج 62، ص. 60.
- (81) مجمع النورین، ص. 439.
- (82) نور الثقلین، ج 3، ص 247 و 248.
- (83) کنز العمال، خ 43116 - بحار الانوار، ج 62، ص 65 با مختصری تفاوت.
- (84) برگرفته از منتخب قوامیس الدرر ملاحیب اللہ کاشانی، ص. 144.
- (85) اخلاق از نظر هم‌زیستی ارزش‌های انسانی، ص. 283.
- (86) داستان‌های شگفت، ص 250 تا 252.
- (87) اسراری از زندگی حیوانات، ص. 260.
- (88) دانش و سیاست، ص 61، هزار و یک حکایت تاریخی، ص 93 - نشانه‌هایی از او، ج 2 ص 97.
- (89) رباحین الشریعه، ج 3، ص. 392.
- (90) داستان‌های شگفت آیه اللہ دستغیب، ص 421 و 422.
- (91) داستان‌های شگفت آیه اللہ دستغیب، ص 234 و 235.
- (92) محجة البيضاء، ج 6، ص. 81.
- (93) خزینة الجواهر نهاوندی، ص. 541.
- (94) خزینة الجواهر نهاوندی، ص. 659.
- (95) مثنوی مولوی، دفتر سوم.
- (96) استعاذه، ص. 126.
- (97) محجة البيضاء، ج 4، ص 230 - نفس المهموم، ص 812 تا 818.
- (98) عدة الداعی، ص. 61.
- (99) بحار الانوار، ج 64، ص. 282.
- (100) سفینة البحار، ج 1، ص 165 - منتهی الآمال، ج 2، باب هفتم، ص 171، چاپ انتشارات پیام آزادی.
- (101) نشانه‌هایی از او، ج 2، ص. 91.

- 102) بحار الانوار، ج 64، ص 2.
- 103) سوره نمل، آیه 16 تا 17.
- 104) تاریخ طبری، ج 1، ص 274.
- 105) حدیقه الحقیقه سنایی، ص 69 - محجة البيضاء، ج 7، ص 13.
- 106) جامع الشواهد باب الالف بعده الرء، ص 106، چاپ جدید، انتشارات فیروزآبادی.
- 107) نشانه‌هایی از او، ج 2، ص 102.
- 108) کشف الغمه، ج 3، ص 210.
- 109) سروس نوجوانان، سال اول، شماره 2 ص 44.
- 110) محجة البيضاء، ج 5، ص 253.

فهرست مطالب

2.....	« دعای مطالعه »
2.....	مقدمه مؤلف
4.....	فصل اول قصه‌های گوسفندان
4.....	آزمایش گوسفندان
5.....	گوسفندان سیل زده
6.....	ارزش این بزغاله
7.....	برخوردی زیبا با بزغاله
8.....	قوچ‌های جنگی متوکل
9.....	اشاره تاریخی به بزغاله‌ها
10.....	انفاق گوسفند
11.....	گوسفند گم شده
12.....	فصل دوم قصه‌های پرندگان
12.....	گنجشک‌های تشنه
14.....	پرنده‌های عذاب الهی
16.....	از کبوتر آموختم
17.....	مرغ تسبیح‌گو
18.....	مرغ وحشی
19.....	باز پادشاه
20.....	مرغ بریان شده
21.....	خلقت طوطی
22.....	کبوتران سبز رنگ
23.....	به شهادت گرفتن کبک‌ها

24 سخن زیبای قمری
25 درسی از کلاغ
26 فهم بلند هدهد
27 کلاغ و کبوتر
28 فصل سوّم قصّه‌های شترها
28 طپش قلب‌ها در حرکت شتر پیامبر صلی الله علیه وآله
30 طپش قلب‌ها در حرکت شتر امام رضاعلیه السلام
32 شتر امام سجاده‌علیه السلام
33 شتر صالح‌علیه السلام
34 شتر ابوجهل
35 مسابقه شتر پیامبر صلی الله علیه وآله
36 شترهای مرد زاهد
37 حمایت اسلام از حیوانات
38 به این شتر نگاه کن
39 شتر پرستی
42 بچه شتر چموش
43 فصل چهارم قصّه‌های گربه‌ها
43 اخراج گربه
44 گربه طمعکار
45 مادر گربه‌ها
46 گربه مروان
47 دفاع اسلام از حیوانات
48 ترحم بر گربه‌ها
49 فصل پنجم قصّه‌های الاغ‌ها
49 الاغ شادمان
51 فهم الاغ

52	حرکت تاریخی الاغ.....
53	زنی که از روی الاغی بر زمین افتاد.....
54	حمایت از حیوانات.....
55	ترحم بر حیوانات.....
56	گورخر اهلی.....
57	فصل ششم قصه‌های گاوها و آهوها.....
57	گاو بنی اسرائیل.....
59	فروش گاو بنی اسرائیل.....
60	گاو مؤدب.....
61	آهوی اهدایی.....
62	دفاع آهوان.....
64	فصل هفتم قصه‌های ماهی‌ها.....
64	ترحم بر ماهی.....
65	صید ماهی‌ها.....
67	حرکت تاریخی ماهی.....
69	ماهی معجزه‌آسای موسی علیه السلام.....
71	مأموریت الهی ماهی.....
73	فصل هشتم قصه‌های اسب‌ها.....
73	پند معنوی اسب.....
74	اسب امام حسین علیه السلام.....
75	اسب شرمسار.....
76	زلزله‌شناسی اسب‌ها.....
77	اسبی که وسیله نجات شد.....
79	اسب سفید.....
80	اسب ابن حوزة.....

81	استر امام کاظم علیہ السلام
82	استر زیبای بی نظیر
84	فصل نهم قصه‌های سگ‌ها
84	از سگ آموختم
86	با سیر کردن سگی به این مقام رسیدم
87	درسی در کنار جسد سگ
88	کشف سگ
89	سگ خیانتکار
91	سگ اصحاب کهف
93	ترحم بر سگ تشنه
94	عبادت برای سگ
95	سگ راهگشا
97	سگ باوفا
99	وفاداری سگ
100	سگ هواشناس
101	سگی بر فراز بت ابودر
102	سگ اعمال
103	سگ با حیا
104	میزبانی سگ
105	سگ اعمال
106	فصل دهم قصه‌های مارها و عقرب‌ها
106	عقرب و لاک پشت
108	مار افسرده
109	عقرب‌های سامره
110	حرکت شگفت آور مار
111	مار سیاه

112.....	فصل یازدهم قصه‌های حشرات.....
112.....	از سوسک آموختم.....
114.....	مورچه سرخ.....
115.....	قدرت مگس.....
116.....	سخن مورچه.....
117.....	حرکت تاریخی پشه.....
118.....	فصل دوازدهم قصه‌های حیوانات گوناگون.....
118.....	فیل ناشناخته.....
120.....	روباه‌های هدایت‌گر.....
121.....	روباه مار گزیده.....
122.....	در میان درندگان.....
123.....	ترفند دفاعی مارمولک.....
124.....	تذکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کنار حیوان مرده.....
130.....	فهرست مطالب.....